ابو هریره

**شاگرد مکتب پیامبر** ج

**مؤلف:**

**محمد علی دوله**

**ترجمه:**

**محمد گل گمشادزهی**

www.bidary.net

|  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | ابو هریره (شاکرد مکتب پیامبر ج) | | | | |
| **عنوان اصلی:** | أبو هريرة تلميذ النبوة النجيب | | | | |
| **تألیف:** | محمد علی دوله | | | | |
| **ترجمه:** | محمد گل گمشادزهی | | | | |
| **موضوع:** | اهل بیت، صحابه و تابعین | | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جَدی) 1396 ه‍ .ش - ربيع الثاني 1439 ه‍ .ق | | | | |
| **منبع:** | کتابخانه قلم www.qalamlib.com | | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ قلم دانلود شده است.**  **www.qalamlib.com** | | | | |  |
| **ایمیل:** | | **book@qalamlib.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | | |  | www.qalamlib.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | | |  | | |
|  | | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | | |
| **محتوای این کتاب لزوما بیان****گر دیدگاه سایت کتابخانه قلم نمی‌باشد؛ بلکه بیانگر دیدگاه نویسنده آن است.** | | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc451362668)

[پیشگفتار 1](#_Toc451362669)

[جوان دَوسی 3](#_Toc451362670)

[جوان مسلمان 6](#_Toc451362671)

[مؤمن مهاجر 19](#_Toc451362672)

[در صحبت رسول اکرم ج 32](#_Toc451362673)

[امیر بحرین 77](#_Toc451362674)

[صحابی معلم 88](#_Toc451362675)

[امیر مدینه 109](#_Toc451362676)

[عابد پرهیزگار 114](#_Toc451362677)

[آخرین روز زندگی ابوهریره 120](#_Toc451362678)

[یاد ابوهریره زنده ماند 124](#_Toc451362679)

پیشگفتار

خداوند پیامبر ج را در زمانی مبعوث کرد که شرک، گمراهی، جاهلیت، ستم وفساد دنیا را فرا گرفته بود آن‌حضرت ج پیام شفابخش و نورانی خداوند را به مردم رساند و کسانی‌که به رسالت او ایمان آوردند آنها را از دنیای ظلمانی و تاریک جاهلیت و شرک و ستم به عدالت اسلام و نور ایمان هدایت کرد چند سالی نگذشت که نور الهی دنیا را فرا گرفت.

به راستی هدایت مردم و نجات آنها از جهل و ضلالت بعد از فضل و کرم خداوند مرهون تلاش‌ها و جانفدایی پیامبر ج است و نیز نخستین تربیت یافتگان مکتب قرآن نقش بسیار مهمی در تبلیغ دین اسلام و رساندن پیام قرآن و رهنمودهای رسول اکرم ج ایفا کردند به ویژه بعد از رحلت آن‌حضرت ج شاگردان و یاران او بودند که در راه رساندن اسلام از همه چیز خود گذشتنند زیرا اصحاب و یاران پیامبر قومی بودند که خداوند آنها را برای همراهی پیامبرش انتخاب کرده بود و از آن جا که بزرگ‌ترین معلم انسانیت مربّی آنها بود به بهترین صورت ممکن آنها در مکتب نبوی تربیت یافتند و با چنگ و دندان به رهنمودها و سنت‌های پیامبر تمسک جستند.

و برای رساندن قرآن و سنت و دین اسلام خانواده و فرزندان و مال و ثروت و وطن و سرزمین خویش را فدا کردند. و به گوشه‌های دنیا برای این مهم رخت سفر بسته و با دشمنان دین الهی مبارزه و جهاد نمودند تا اینکه در طی چند سال قدرت‌های بزرگ آن روز را در هم شکسته و پرچم توحید و عدالت را در بسیاری از مناطق جهان برافراشتند. و مردم دسته دسته و گروه گروه به اسلام گرویدند.

پس جا دارد که فرزندان اسلام بیش از پیش شخصیت هریک از این رادمردان را بشناسند و از جهاد و جانفدایی و تقوا و پرهیزکاری و دیگر ابعاد شخصیتی این بزرگان آگاه شوند.

کتابی که پیش روی دارید در مورد معرّفی و پرداختن به جنبه‌هایی از شخصیت حضرت ابوهریره س یکی از اصحاب گرامی پیامبر ج است. از آن جا که تاکنون کم‌تر کتابی در مورد این یار ارجمند پیامبر به زبان فارسی ترجمه یا تألیف شده بر آن شدم تا این کتاب را که اثر استاد محمدعلی دوله می‌باشد از زبان عربی به فارسی برگردانم تا مورد استفاده برادران و خواهران فارسی زبانم قرار گیرد.

جا دارد از برادر بزرگوارم حاج محمد علی ناتوزهی که بنده را در ویرایش این کتاب یاری نموده و نیز از همه برادرانی که در چاپ و نشر این کتاب همکاری داشته‌اند، صمیمانه تشکر کنم.

و در پایان امیدوارم خداوند این عمل ناچیز را به درگاه خویش پذیرفته و بنده را مورد عفو و بخشش خویش قرار دهد.

جوان دَوسی

عبدالشمس بن صخر، نوجوانی از صدها نوجوان قبیله دوس عربی بود که در گوشه‌ای از یمن سکونت داشت. کسی به او توجه نمی‌کرد زیرا یتیم و فقیر بود. در دوازده سالگی از نعمت پدر محروم شد و مادرش به تنهایی سرپرستی او را به عهده گرفت. بیشتر کسانی‌که او را می‌شناختند، جز با نام ابوهریره او را به نام دیگری صدا نمی‌زدند. فقط عده کمی از مردم، او را بنام عبدشمس می‌شناختند. بنابراین ابوهریره، اسم مستعاری بود که خانواده و خویشاوندانش او را با آن صدا می‌زدند. و به این اسم معروف شده بود. او خودش از این اسم خوشش می‌آمد. چون این اسم یاد و خاطره پدرش را که در کودکی از نعمت وجود او محروم شده بود،‌ و او این کنیه را برایش نهاده بود، در دلش زنده می‌کرد.

ماجرا از این قرار بود که عبدشمس هنگام کودکی فریفته گربه‌ای کوچک و صحرایی شده بود. روزها آن گربه را بدوش می‌گرفت و در طول روز که مشغول چرانیدن گوسفندان بود، با او بازی می‌کرد و هنگام شب، او را در شکاف درختی می‌گذاشت و روز بعد که دوباره به صحرا می‌رفت،‌ او را پیدا می‌کرد و در آغوش می‌گرفت

و همچنان این کار را تکرار می‌کرد، پدرش بدینجهت این کنیه (ابوهریره) را بر وی نهاد. ابوهریره با اینکه مدت کوتاهی با پدرش بسر برده بود، ولی شوخ طبعی و بیان نکته‌های زیبا و لطیفه گویی را از وی به ارث برده بود. بدین جهت، یارانش زود با او انس می‌گرفتند و او را دوست می‌داشتند.

اما فقیر و یتیم بودنش او را در نظر مردم کم اهمیت جلوه می‌داد و از مقام او می‌کاست و بلند پروازی‌ها و آرزوهایش را از میان می‌برد.

سال‌ها گذشت و او همچنان شبانی می‌کرد و ایام عمرش را به گردش در دشت‌ها و کوه‌ها و دره‌ها می‌گذرانید. گاهی او را در میان دره‌ای عمیق و گاهی بر فراز قله کوهی سر بفلک کشیده و زمانی در دشتی پهناور که کوههای بلند آن را از هر طرف احاطه کرده بودند، می‌دیدند.

به تنهایی علاقه داشت. بسیاری از اوقات از دوستان چوپانش فاصله می‌گرفت و بخلوت می‌نشست و وجودش را تصفیه می‌کرد. و بفکرش نشاط و رونق می‌بخشید و اطرافش را بدقت زیرنظر می‌گرفت. در شب از نگاه کردن به آسمان لذت می‌برد. منظره زیبای ماه، قلب او را مالامال از شادی می‌کرد. تماشای ستارگان درخشان در شبهائی که ماه پنهان بود، اعجاب او را بر می‌انگیخت و او را از خود بیخود می‌کرد از تمام ستارگان، بیشتر ستاره‌ی سهیل را دوست داشت. زیرا، سهیل ستاره‌ای بود که یمنی‌ها همیشه زیبایی او را در شعرهای خود بیان می‌کردند و رنگ براق و درخشنده‌ی آن، مورد پسندشان بود. آنچنان که شاعر گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و سهیل کوجنه‌ی الحبّ في اللون |  | و قلب المحب في الخفقان |

(سهیل به رخسار معشوق می‌ماند و چشمک زدنش به اضطراب قلب عاشق).

گردش ایام و گذشت ماه‌ها و فصل‌ها و سرانجام سال‌ها، تاثیر دیگری در فکر و قلب ابوهریره نهاد. زیرا همه اینها او را به تفکر و تامل وا می‌داشت. و بت‌هایی را که قریش آنها را می‌پرستیدند، و در برابر آنها تعظیم می‌کردند، در نظرش خوار و بی‌ارزش می‌نمود. او را طوری بار می‌آورد که جز خدای آسمان و زمین که بیشتر اعراب به آن ایمان داشتند، چیز دیگری را تعظیم نمی‌کرد. عرب‌ها ایمان داشتند که خداوند همه چیز را آفریده و ایجاد کرده است.

ولی ایمان خود را با اعتقاد به بت‌هایی که آنها را شریک خدا می‌پنداشتند، فاسد کرده بودند. ابوهریره رشد کرد و جوان شد البته جوان رشید و قابل توجه خداوند به او عقل و درایتی بزرگ و قلبی فهیم عنایت فرموده بود. او با دارا بودن این اوصاف، از سایر جوانان قبیله دوس ممتاز بود و بر آنها برتری داشت و احساس می‌کرد که این استعدادها را خداوند در عوض فقر و تنگدستی و یتیمی و رتبه پایین او در میان قومش به او عنایت فرموده بود. اما قومش به امتیازات او توجهی نمی‌کردند، زیرا جهالت، بر سراسر زندگی آنها سایه انداخته بود. با وجود استعدادهای یاد شده،‌ باز هم ابوهریره نتوانست مقام خود را در میان قومش بالا ببرد. وهمچنان گمنام بسر می‌برد.

همانطور که در شرح آن گذشت، ابوهریره کودکی خود را در میان قبیله دوس گذراند. ابتدا چوپانی خردسال در سایه پر مهر و عطوفت پدرش بود. بعد یتیمی ناتوان، و سرانجام جوانی کامل و نیرومند و شریف گردید. با اینکه فقیر بود، اما مناعت طبع داشت. مردی بزرگوار و برئ از هر گونه سوء خلق بود. ابتدا با دقت به اعتقادات قومش ‌نگریست ولی روش و آئین آنها را نپسندید. و دنبال چیزی می‌گشت که دل شکسته و لب تشنه او را آرامش بخشد و سیراب کند. وعقل سرگشته او را هدایت نماید. او بدنبال عقیده‌ای سالم و دین استوار بود. آیا راهی برایش وجود داشت؟! او منتظر ماند.

جوان مسلمان

قبیله دوس با پرستش بت خود (ذی الخلصه) گمراه شده بودند. همانطور که سایر قبایل عرب با بت‌های خود مبتلای فتنه و فساد گشته بودند. قبیله دوس بت یاد شده خود را عبادت و تعظیم می‌کردند و معتقد بودند که بت می‌تواند به آنها سود و زیان برساند و نعمتی به آنها ارزانی دارد یا خطری را از آنها دور سازد. و رویهم رفته در حوادث نیک وبد زندگی آنها تاثیر بگذارد. بدین جهت برای بت خود جایگاه باشکوهی ساختند ویکی را بعنوان دربان و خدمتگزار آن تعیین کردند. که ضمن خدمت به بت،‌ به زائران آن خوش آمد می‌گفت. تمام افراد قبیله دوس از زن و مرد گرفته تا بزرگ و کوچک آنها، همه به زیارت بت خود می‌رفتند و هدایای خود را به پیشگاه او تقدیم می‌کردند. و برای خشنودی‌اش در برابر او حیوانات نذر کرده را سر می‌بریدند.

در روزهای معینی از سال بحضور ذی الخلصه شرفیاب می‌شدند و او را مورد انواع تعظیم و تکریم قرار می‌دادند و پیرامون او طواف می‌کردند و بدن خود را به او می‌مالیدند. وقتی ابوهریره می‌دید که قومش چنین کارهایی می‌کنند، آنها را جاهل و نادان و دور از حقیقت می‌دانست و از خود می‌پرسید: چرا اینها گرداگرد سنگی طواف می‌کنند؟

و با وجودی که همراه قومش نزد بت آنها می‌رفت، اما عشق و علاقه‌ای را که قومش نسبت به آن بت داشتند، و او را خدای خود می‌دانستند، از خود نشان نمی‌داد. و در آداب و رسوم آنها شرکت نمی‌کرد.

بلکه فقط برای سرگرمی و تفریح بدانجا می‌رفت و آنچه را که می‌دید و می‌شنید به آن توجه نمی‌کرد. او دوست نداشت که در اعیادو جشن‌های قومش شرکت کند،‌ امّا مادرش او را وادار می‌کرد و از خشم و عذاب ذی الخلصه می‌ترسانید. و تأکید می‌کرد که حتماً در آن مراسم شرکت کند.

بنابراین او بخاطر اصرار زیاد مادرش، در آن مراسم شرکت می‌کرد.

ولی به اعتقادات قومش،‌ ایمان نداشت و از طرف دیگر هم جرأت نمی‌کرد آئین آنها را انکار کند و بگوید که کارهایشان جاهلانه است. و اگر هم اعتقادات آنها را در مورد تمسخر قرار می‌داد، چیزی نداشت که جایگزین آن اعتقادات نماید، و قومش را بسوی آن دعوت دهد. ذی الخلصه تنها بتی نبود که مورد انواع تعظیم قرار می‌گرفت. (گرچه بیشتر به او توجه داشتند) بلکه دو بت دیگر نیز بنام‌های ذوالکفین و ذوشری با او در این امر شریک بودند. قبیله دوس برای هریک از آنها نیز خانه‌ای ساخته و خادمی مقرر کرده بودند. و برای هریک از آنها نیز روزهایی تعیین کرده بودند که در آن روزها نزد آنها می‌رفتند و عبادات و طاعات خود را در حضور آنها انجام می‌دادند و به آنها تعظیم می‌کردند. بت ذولکفین را عمرو بن حممه‌ی الدوسی ساخته بود. و پس از درگذشت او پسرش حبیب بن عمرو از او نگهداری می‌کرد و امور مربوط به آن را انجام می‌داد. و برای ذوالشری بت دیگر خود،‌ در بهترین مکان خانه‌ای ساخته و زمین بزرگی را برای آنان اختصاص داده بودند. که چشم انداز بسیار زیبایی داشت. بدین ترتیب که آب از چشمه‌ای که در کمرکش کوه قرار داشت، جاری بود و از کنار ذوالشری می‌‌گذشت. مردم ابتدا خود را با آب آن چشمه می‌شستند و سپس در محضر ذوالشری حاضر می‌شدند. ابوهریره همانطور که بت بزرگ ذوالخلصه را حقیر و بی‌ارزش می‌شمرد، به این دو بت دیگر نیز توجهی نداشت.

وقتی می‌دید که رئیس قبیله و مسن‌ترین آنها (حبیب بن عمرو بن حممه) قومش را نزد (ذی الکفین) می‌برد، حقارت و ناچیز بودن این دو بت دیگر برای ابوهریره بیشتر می‌شد. زیرا بارها از او شنیده بودند که گفته بود: من می‌دانم که جهان آفریننده‌ای دارد، اما نمی‌دانم که کیست؟

ابوهریره با خودش می‌گفت: وقتی که ما نمی‌دانیم که آفریننده عالم چه کسی است، چه دلیل دارد که مخلوق و موجود آفریده شده‌ای را عبادت کنیم؟! در آن گیرودار،‌ داستان عجیبی به نقل از سردار قبیله دوس (طفیل بن عمرو) که شاعری فهمیده و دانا بود، در میان مردم شایع شد. در حالیکه آن را حادثه عجیب و غریبی می‌دانستند، باصطلاح با آب و تاب آن را برای یکدیگر تعریف می‌کردند. به نقل از طفیل بن عمرو، شرح واقعه چنین است طفیل می‌گوید: برای انجام عمره به مکه رفتم و در آنجا با مردی از بنی‌هاشم ملاقات کردم که می‌گفت من پیامبر خدا هستم و مردم را دعوت به توحید و یکتاپرستی می‌کنم. من به او ایمان آوردم و از ایشان خواستم که بمن اجازه دهند تا نزد قومم برگردم و آنها را به اسلام دعوت نمایم.

هم‌چنین درخواست نمودم که برایم دعا کند تا خدا مرا با حجتی آشکار که دلیل صدق گفتار باشد،‌ یاری دهد. پیامبر برایم دعا کرد و من برگشتم، هنگامی‌که به منطقه‌ام رسیدم و از تپه‌ای که مشرف بخانه‌های قومم بود پایین می‌آمدم، نوری درخشان از سر شلاق من منعکس شد، گروهی از افراد قوم من که در آن حوالی قرار داشتند آن نور را دیدند. تا اینکه به آنها رسیدم و داستان خود را برای آنها تعریف کردم و آنها را به اسلام دعوت نمودم، متأسفانه هیچکدام مرا تصدیق نکردند و به جز پدر و همسرم کسی دیگر،‌ دعوت مرا نپذیرفت. ابوهریره از شنیدن این خبر، تکان خورد و بقدری خوشحال شد که تا آن زمان از شنیدن هیچ خبری آنقدر خوشحال نشده بود. و اگر از مادرش نمی‌ترسید قبل از ظهر همان روزی که این خبر را از دوست چوپانش شنیده بود، بخانه بر می‌گشت و نزد طفیل می‌رفت تا داستان او را از زبان خودش بشنود. اما ترجیح داد که بقیه روز را بماند و طبق عادت همیشگی خود،‌ در زمان مقرر، بخانه برگردد. و بعد از آن پیش طفیل برود و شب را با او دیدار و گفتگو کند و حکایتش را بشنود.

پس از غروب آن روز ابوهریره زمانی کوتاه پیش مادر نشست و بعد از او اجازه خواست تا نزد طفیل بن عمرو برود و چگونگی داستانش را از زبان خودش بشنود. مادرش گفت: برو. ولی مواظب باش که مثل او بی‌دین نشوی و دینت را تغییر ندهی. و کار مردی را که همه مردم او را عاقل و فهمیده تصور می‌کردند (طفیل) تکرار نکنی.

ابوهریره راه افتاد و بخانه طفیل رسید و اجازه ورود خواست. طفیل به او خوش آمد گفت و با چهره‌ای خندان از او استقبال نمود و او را بر بستری نرم نشاند. ابوهریره گفت: عموجان! آمده‌ام تا آنچه را که برای تو در مکه با مرد هاشمی اتفاق افتاده و ادعا می‌کند که پیامبر خداست، برایم تعریف کنی. طفیل گفت: آری برادر زاده‌ی عزیز! سوگند به خدا که او حقیقتاً پیامبر خداست. من به او ایمان آورده‌ام و از او پیروی می‌کنم. زیرا انسان را بسوی حق و حقیقت دعوت می‌کند. تو مرد دانا و فهمیده‌ای هستی و بمن خبر رسیده که تو در ذی الخلصه چیزی نمی‌بینی.

پس به دین خدا که آخرین پیامبرش را برای اشاعه آن، بسوی ما فرستاده است، ایمان بیاور.

ابوهریره گفت: خواهش می‌کنم ابتدا، چگونگی مسلمان شدن خودت را برایم بازگو کن. چون خیلی مشتاق شنیدن آن هستم.

طفیل گفت: داستان من از این قرار است که من برای ادای عمره به مکه رفتم. در آنجا مردانی از طایفه قریش نزد من آمدند و گفتند:‌ ای طفیل! تو به سرزمین ما آمده‌ای در اینجا مردی است که ادعای پیغمبری نموده و ما را خسته کرده است. نمی‌دانیم که با او چگونه رفتار کنیم. جماعت ما را متفرق ساخته مانع اجرای دستوراتمان شده، گفته‌هایش سحر است. بین پدر و پسر، زن و شوهر و برادر فاصله می‌اندازد. برادر را از برادر و زن را از شوهر جدا می‌کند، می‌ترسیم که مبادا آنچه برای ما پیش آمده، برای شما و قومت نیز پیش آید. سعی کن هرگز با او سخن نگویی و به سخنانش گوش فرا ندهی. سوگند بخدا آنقدر در گوشم زمزمه کردند که تصمیم گرفتم هیچ سخنی از پیامبر نشنوم و با او حرف نزنم. تا جائیکه گوشهایم را پر از پنبه کردم که مبادا سخنی از سخنان پیامبر بگوشم رسد. صبح آن روز که به مسجد رفتم، رسول خدا را دیدم که در کنار کعبه ایستاده و نماز می‌خواند. به او نزدیک شدم و بخواست خدا جملاتی از گفته‌هایش را شنیدم. کلام بسیار زیبا وشنیدنی‌ای بود. با خود گفتم: مادرم به عزایم بنشینند، بخدا سوگند من که مردی دانا و شاعری آگاه هستم خوب و بد را از یکدیگر تشخیص می‌دهم و چیزی برایم پوشیده نیست. پس چه چیزی می‌تواند مرا از شنیدن سخنان این مرد بازدارد!؟ اگر آنچه می‌گوید، خوب باشد می‌پذیرم و اگر بد باشد آن را رد می‌کنم.

بدین جهت صبر کردم تا رسول خدا بخانه‌اش برگردد. من هم دنبال او حرکت کردم تا بخانه‌اش رسیدم. ایشان وارد خانه شدند من هم پشت سر آن‌حضرت ج وارد شدم و گفتم: ای محمد! قومت بمن چنین و چنان گفتند و تا حدی مرا از تو ترساندند که گوش‌هایم را پر از پنبه کردم تا سخنی از سخنان تو را نشنوم. اما مشیت الهی بر این قرار گرفت که برخی از سخنان تو را بشنوم. می‌بینم که سخنان خوبی هستند. بنابراین آنچه از اسلام در اختیار داری، بمن بگو. رسول خدا ج اسلام را بمن عرضه کرد و آیاتی از کلام خدا برایم تلاوت نمود. سوگند بخدا که تا آن وقت کلامی به آن زیبایی نشنیده بودم و دستوری عادلانه‌تر از آن ندیده بودم. آنگاه مسلمان شدم و شهادت به حق دادم وگفتم: ای پیامبر خدا ج من در میان قومم نفوذ دارم و دستوراتم را اطاعت می‌کنند. اکنون که در حال بازگشت بسوی آنها هستم، می‌خواهم ایشان را به اسلام دعوت نمایم برایم دعا کن و از خدا بخواه که بمن حجّت و دلیلی عنایت فرماید. تا در دعوت آنها به اسلام بمن کمک کند. رسول اکرم ج چنین دعا فرمودند: خداوندا! به او آیه و نشانه‌ای عطا فرما.

از آن‌حضرت ج اجازه گرفتم و بسوی قومم برگشتم. هنگامی‌که به تپه‌ی مشرف به خانه‌هایمان رسیدم. به اراده‌ی خدا، نوری در پیشانی و میان دو چشمم مانند چراغ نمایان شد. گفتم: خدایا این نشانه را که به من عطا فرمودی در جای دیگر قرار بده. زیرا قومم خیال می‌کنند که بخاطر ترک دینشان، مسخ شده‌ام. آنگاه نور بر سر دُره و شلاقم منتقل شد. افرادی که در اطراف آب جمع شده بودند، آن نور را که بر شلاقم مانند چراغ آویزان و نمایان بود، دیدند. و آن را بیکدیگر نشان دادند.

در آن حال، من آهسته آهسته از گردنه پایین آمدم تا به آنها رسیدم پس از ملاقات و خوش‌آمدگویی،‌ داستان خود را برای آنها بازگو نمودم و ایشان را به اسلام دعوت نمودم. ولی متأسفانه آنها سخنان مرا نپذیرفتند و ایمان نیاوردند. از آنها جدا شدم و بسوی خانه رفتم. وقتی بخانه رسیدم، پدرم برای خوش‌آمدگویی نزد من آمد. گفتم: پدرجان! از من فاصله بگیر. چون من از تو نیستم و تو از من نیستی. پدرم گفت: چرا پسرم؟‌ گفتم: من مسلمان و پیرو دین محمد ج شده‌ام. پدرم گفت: فرزندم! دین من هم همان دین توست.

گفتم: پس برو غسل کن و لباس تمیز بپوش و بعد بیا تا آنچه را که آموخته‌ام: بتو بیاموزانم. بعد همسرم پیش من آمد. با او نیز مانند پدرم سخن گفتم. او نیز مسلمان شد. بعد افراد قبیله خود را به اسلام دعوت نمودم،‌ ولی آنها دعوت مرا نپذیرفتند، طفیل سخن می‌گفت و ابوهریره با دقت گوش می‌داد. و آن سخنان را با دل و جان فرا می‌گرفت پس از اینکه داستان طفیل بپایان رسید، چهره ابوهریره از فرط خوشحالی مانند برق درخشید و گفت: ای ابوعمرو! لطفاً بعضی از سخنانی را که برای این پیامبر ج نازل شده، و او برایت گفته است، برایم بخوان تا بشنوم و لذت ببرم. طفیل پذیرفت. و شروع بخواندن کرد:

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ١ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ٢ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ٣ مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ٤ إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ٥ ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ٦ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ٧﴾ [الفاتحة: 1-7].

﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ١ ٱللَّهُ ٱلصَّمَدُ٢ لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ٣ وَلَمۡ يَكُن لَّهُۥ كُفُوًا أَحَدُۢ٤﴾ [الإخلاص: 1-4].

ابوهریره نتوانست خودش را کنترل کند. فریاد زد و گفت: چقدر این جملات زیبا و باعظمت است! طفیل همچنان ادامه داد.

﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلۡفَلَقِ١ مِن شَرِّ مَا خَلَقَ٢ وَمِن شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ٣ وَمِن شَرِّ ٱلنَّفَّٰثَٰتِ فِي ٱلۡعُقَدِ٤ وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ٥﴾ [الفلق: 1-5].

﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلنَّاسِ١ مَلِكِ ٱلنَّاسِ٢ إِلَٰهِ ٱلنَّاسِ٣ مِن شَرِّ ٱلۡوَسۡوَاسِ ٱلۡخَنَّاسِ٤ ٱلَّذِي يُوَسۡوِسُ فِي صُدُورِ ٱلنَّاسِ٥ مِنَ ٱلۡجِنَّةِ وَٱلنَّاسِ٦﴾ [الناس: 1-6].

ابوهریره بار دیگر فریاد زد و گفت: کافی است ابوعمرو!

بخدا سوگند تاکنون کلامی مانند این کلام نشنیده‌ام و از هیچ عربی سراغ نداریم که چنین کلامی یا نزدیک به آن، گفته باشد. این سخن کلام انسان نیست. و من گواهی می‌دهم که معبودی جز الله وجود ندارد و محمد فرستاده اوست. از این لحظه من هم به دین تو گرویدم و ایمان آوردم به آنچه که تو ایمان آورده‌ای. طفیل از اسلام آوردن ابوهریره خوشحال شد و گفت: سپاس خداوند را که تو را به اسلام هدایت کرد و از آتش دوزخ نجات داد. ابوهریره لگامی به طفیل انداخت و گفت: اکنون از رسول خدا ج و سیرت و دعوتش در میان قومش برایم سخن بگو. طفیل گفت: خداوند ده سال است که او (محمد) را به پیامبری مبعوث نموده و اولین جمله‌ای که به ایشان وحی شده، این است که:

﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ١ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ٢ ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ٣ ٱلَّذِي عَلَّمَ بِٱلۡقَلَمِ٤ عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ٥﴾ [العلق: 1-5].

ترجمه: «بخوان به نام پروردگارت که بیافریده آدمی را از لخته خونی، بخوان، و پرودگار تو ارجمندترین است. خدایی که به وسیله قلم آموزش داد، به آدمی آنچه را که نمی‌دانست بیاموخت».

خداوند پیامبرش را از میان شریف‌ترین مردم قریش یعنی بنی‌هاشم برگزید. هنوز در شکم مادر بود که پدرش دار فانی را وداع گفت. پس از درگذشت پدر، خداوند سرپرستی او را بعهده جدش، عبدالمطلب واگذار نمود، پس از عبدالمطلب، ابوطالب او را تحت حمایت و کفالت خود قرار داد. تا اینکه بزرگ و مستقل شد. و پس از نزول وحی برایشان،‌ ابتدا مردم را مخفیانه به دین اسلام دعوت نمود. در آن مدت حدود چهل نفر مرد و زن، کوچک و بزرگ به او ایمان آوردند.

سپس بدستور خدا، دعوتش را آشکار نمود. قریش او را مورد سرزنش و مسخره قرار دادند و یارانش را شکنجه دادند تا اینکه آنها مجبور شدند بخاطر حفظ دین خود به حبشه مهاجرت کنند.

آری! محمد ج مردم را به توحید و یکتاپرستی و دست برداشتن از عبادت سنگ و بت دعوت می‌کرد، هم‌چنین آنها را به راستگویی، امانتداری، صله‌ی رحم، حسن همسایگی، دست نگاهداشتن از محارم، اجتناب از خونریزی امر می‌فرمود و از شهادت دروغ، خوردن مال یتیم، تهمت زدن به زنان پاکدامن، و سایر زشتی‌ها باز می‌داشت. و فرمود که فقط خدا را عبادت کنند و کسی را با او شریک نسازند. نماز بخوانند و اموال خود را در راه‌های درست انفاق نمایند. ای ابوهریره! در مورد رسول خدا ج باید بگویم که تاکنون مردی زیباتر و کاملتر از او ندیده‌ام.

چهره‌اش نورانی و کلیه خصلت‌هایش نیکوست. نقص عضو ندارد زیبا، راستگو، امانتدار، نرم خو و همیشه خندان است. هرکس او را ببیند با او دوست می‌شود و به او اعتماد می‌کند. حتی اگر دینش را قبول نداشته باشد. من در حالی از او جدا شدم که آن‌حضرت ج خودش را در موسم حج بر طوایف مختلف عرب عرضه می‌داشت. من از آن‌حضرت ج درخواست نمودم تا همراه من بیاید و قوم مرا به اسلام دعوت نماید. ولی آن‌حضرت ج قبول نکردند و بمن دستور دادند که نزد قومم برگردم و آنها را به اسلام دعوت کنم و پس از پیروزی که آن‌حضرت ج بر قومش (قریش) به او بپیوندم.

در اینجا بار دیگر ابوهریره به طفیل نگاه کرد و گفت: گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا وجود ندارد و محمد پیامبر ج خداست. و من قومم را به این شهادت دعوت خواهم کرد. تا خدا آنها را از جاهلیت و شرک و بت پرستی، نجات دهد.

خدا را سپاس می‌گویم که چشم و گوش و قلب مرا به اسلام هدایت کرد. ای ابوعمرو! خداوند بتو نیز پاداش خیر دهد که زمینه هدایت مرا فراهم ساختی.

ابوهریره نیز خیلی زود تمام آنچه را که از طفیل آموخته بود، حفظ کرد. خواندن نماز را از او فرا گرفت و این فریضه را به بهترین وجه ادا می‌کرد. بعد از آن ابوهریره افراد قبیله‌اش را به اسلام و توحید فرا خواند و از شرک و بت‌پرستی باز داشت.

از سوی دیگر، افراد قبیله‌اش که می‌دانستند او مسلمان شده و از دین آنها برگشته است، شروع به سرزنش او کردند و بخاطر کاری که کرده بود ملامتش می‌کردند. در راس همه، مادرش قرار داشت که سرسخت‌ترین آنها نیز بشمار می‌رفت. مادرش اصرار می‌کرد که او دین جدیدش را رها سازد و به دین آباء و اجدادی خود بازگردد. ابوهریره در پاسخ مادرش گفت: مادرجان! دینی را که پیرو آن شده‌ام، دین کامل و برحق است. خدا جز این دین، دین دیگری را نمی‌پذیرد. مادرش قبول نمی‌کرد و مکرر او را مورد سرزنش قرار می‌داد. سرانجام ابوهریره جواب نهایی خود را به مادرش داد و به او فهماند که هرگز دین جدیدش (اسلام) را تغییر نخواهد داد و آن را با هیچ چیزی در دنیا عوض نخواهد کرد.

ابوهریره و طفیل، برای دعوت قوم‌شان به اسلام، کوشش بسیار نمودند، ولی هیچ‌کس دعوت آنها را نپذیرفت. زیرا بت‌پرستی در این قبیله شدت یافته و فواحش و منکرات در میان آنها بوفور دیده می‌شد که آنها را از حرکت بسوی فضایل اخلاقی باز می‌داشت. طفیل از این تلاش بی‌نتیجه به تنگ آمد. زیرا او مرد شرافتمند و بانفوذی بود و انتظار داشت که قومش، دعوت او را بپذیرند. ولی آرزوی او برآورده نشد و در مدت یکسال، جز پدر و همسرش و ابوهریره کسی دعوت او را نپذیرفته بود. بدین جهت مات و مبهوت مانده بود و نمی‌دانست که دست به چه کاری زند و چه عملی انجام دهد؟

در یکی از روزها ناگهان طفیل به ابوهریره گفت می‌خواهم نزد رسول خدا ج بروم و از قبیله خود شکایت کنم.

قلب ابوهریره از شنیدن این خبر تکان خورد و به طفیل گفت: مرا با خود نمی‌بری که رسول خدا ج را ببینم و با او بیعت کنم؟ طفیل گفت: قریش بشدت با رسول خدا ج دشمنی می‌ورزند و هر کسی‌که دوست رسول خدا ج باشد با او نیز دشمنی می‌کنند. می‌ترسم تو را بمکه برم زیرا مورد اذیت و آزار آنها قرار می‌گیری. قریش، احترام مرا بخاطر روابط دیرینه‌ای که با آنها دارم و مقامی که در میان قوم خود دارا هستم، حفظ می‌کنند. اما در مورد شما نمی‌توانم اطمینان کنم که به شما اذیت و آزار نرسانند. بدین جهت، ابوهریره ماند و طفیل بناچار تنها بمکه رفت. و خدمت آن‌حضرت ج شرفیاب شد. و گفت: ای رسول خدا ج قبیله دوس در مقابل من ایستادند و نافرمانی کردند و از اسلام سرباز زدند. آن‌حضرت ج دستهایش را بسوی آسمان بلند کرد. طفیل می‌گوید: خیال کردم اکنون آن‌حضرت ج قومم را نفرین خواهد کرد و بخاطر این کار خوشحال شدم. زیرا خیلی از آنها ناراحت بودم. اما در کمال ناباوری دیدم که پیامبر مهربان در مورد آنها اینگونه دعا فرمودند: خداوندا! قبیله دوس را هدایت کن و آنها را بسوی اسلام بیاور. سپس بمن دستور دادند که دوباره نزد قومم برگردم و با نرمش آنها را به اسلام دعوت کنم.

طفیل برگشت و به ابوهریره مژده داد که رسول خدا ج برای هدایت قومش دعای خیر نموده است. پس آن دو باهم بسوی قوم‌شان رفتند و دوباره آنها را به اسلام دعوت کردند. در سایه دعای پیامبر ج سرکشی‌ها از بین رفته و قلب‌ها نرم شده و آماده پذیرفتن اسلام شده بود. کم‌کم افراد قبیله دوس، وارد دین خدا شدند.

ابوهریره در 23 سالگی مسلمان شد. چند سال از اسلام آوردنش نگذشته بود که جوانی رشید شد و خداوند به او گشایش در روزی عنایت فرمود. لاجرم غلامی خرید تا به او و مادرش خدمت کند. فقط یک چیز، خواب را از چشمانش ربوده و او را بی‌تاب کرده بود، که آنهم دوری از پیامبر اکرم ج بود.

زیرا قلب او مالامال از محبت پیامبر ج بود و آرزو داشت که هرچه زودتر خاک قدوم مبارکش را توتیای چشم کند و در کنار او زندگی نماید.

اخبار شاد کننده‌ای که از طفیل در مورد رسول خدا ج می‌شنید،‌ عشق و علاقه‌اش را برای هجرت بسوی او (پیامبر اکرم) دوچندان می‌کرد. سرانجام در یکی از روزها، طفیل به ابوهریره خبر داد که رسول خدا ج به مدینه هجرت کرده‌اند. و مردم مدینه ضمن استقبال بی‌سابقه از ایشان، به او ایمان آورده و مسلمان شده‌اند. و مهاجرین و انصار، به کمک یکدیگر لشکری بوجود آورده و با شمشیر و نیزه‌های خود از اسلام دفاع می‌کنند.

متعاقباً اخبار شاد کننده بسیار یکی پس از دیگری بگوش او می‌رسید. از جمله پیروزی مسلمین بر قریش در جنگ بدر، و...

بدین جهت روز بروز،‌ اشتیاق و علاقه ابوهریره برای دیدار آن‌حضرت ج بیشتر می‌شد. در این اواخر نیز خبر پیروزی مسلمانان بر کفار، در جنگ احزاب خوشحالی آنها را دو چندان کرد، بویژه که در آن جنگ پیروزی بزرگی نصیب پیامبر و یارانش شده و نیروی آنها قویتر گشته و یقین آنها مانند کوههای محکم، استوار گردیده بود.

دلایل فوق، شوق و علاقه ابوهریره را برای هجرت بسوی آن‌حضرت ج به خرین حد خود رساند. اما دو مانع بر سر راهش وجود داشت. یکی مادرش و دیگری طفیل که می‌خواست نزد قومش بیشتر بماند تا تعداد مسلمانهای قبیله دوس زیاد شود،‌ آنگاه همه باهم بسوی پیامبر هجرت کنند. ابوهریره پس از تلاش زیاد، توانست مادرش را قانع کند که به مدینه هجرت نمایند. بعد پیش طفیل رفت و او را برای هجرت هرچه زودتر بمدینه تشویق نمود. و به او گفت: اکنون که بیاری خدا، اسلام در قبیله دوس منتشر شده و ده‌ها نفر ایمان آورده‌اند، وقت آن رسیده است همراه کسانیکه ایمان آورده‌اند، بسوی رسول خدا ج هجرت کنیم تا ضمن دیدار و همراهی با ایشان در کنار وجود مبارکش خوشبخت زندگی نماییم. سرانجام طفیل، با خواسته ابوهریره موافقت نمود و ناگهان او را با این جملات که از شنیدن آن در پوست خود نمی‌گنجید، مژده داد و گفت: ای ابوهریره! آماده باش. وقت هجرت فرا رسیده است.

مؤمن مهاجر

صبح یکی از روزها، سواران مهاجر دوسی بسوی حجاز حرکت کردند در رأس آنها طفیل بن عمرو که رهبرشان بود، قرار داشت.

ابوهریره در کنار او حرکت می‌کرد و از این هجرت خیلی خوشحال شده بود طوری که هیچیک از مهاجرین به اندازه او خوشحال نبودند.

در طول سفر با نغمه حَدِی (سرودی که ساربانان می‌خوانند تا شتران تیزتر روند) به سفر خود شور و حال خاصی داده بودند. تنی چند از آنها آواز می‌خواندند و دیگران آنها را همراهی می‌کردند. این نغمه‌ها به کوه‌ها، دشت‌ها و دره‌ها می‌رسید و انعکاس آن دوباره بسوی آنها باز می‌گشت و بگوش شترها می‌رسید و سرعت آنها را زیاد می‌کرد.

سایر افراد قبیله دوس بشدت ناراحت بودند که چرا این همه افراد قبیله از موطن خود، جدا می‌شوند و به سرزمینی هجرت می‌کنند که هیچ اطلاعی درباره آن ندارند. و زمانی اندوه افراد قبیله بیشتر شد که دیدند هیچ خانه‌ای وجود ندارد که یکی از اعضای خود را از دست نداده باشد. مهاجرین حدوداً از میان هشتاد خانواده بودند که از سایر اعضای خود جدا می‌شدند یکی از افراد قبیله گفت: عجیب است که این دین با اینها کاری کرده است که حاضر به ترک خانه و کاشانه خود شده‌اند! این سخن تأثیر شگرفی در بسیاری از مردم گذاشت بگونه‌ای که در مورد این دین بفکر فرو رفتند که چرا تا این حد روی برادرانشان اثر گذاشته است؟ این سخن روزنه‌ای برای تفکر عمیق در برابر عقل آنها گشود.

ابوهریره در میان سواران مهاجر به حرکت خود ادامه داد و خستگی شدیدی را که در طول سفر او را از پای درآورده بود، احساس نمی‌کرد. با وجودی که مادرش در طول سفر او را نکوهش می‌کرد و از اینکه به ستوه آمده است مکرراً او را سرزنش می‌نمود، ابوهریره احساس خوشبختی می‌کرد و هر روز از روز قبل بیشتر خوشحال می‌شد. و با شتاب منتظر لحظه ملاقات، با پیامبری بود که او را حتی از دور هم خیلی دوست داشت. او برای این لحظه‌ حساس، چندین سال انتظار کشیده بود. و اینک آن لحظه فرا می‌رسید. قلب ابوهریره از فرط خوشحالی بشدت می‌تپید. و مملو از عشق به رسول خدا بود. بیش از ده روز بر مهاجرین گذشت و آنها هم چنان طی طریق می‌کردند و به راه خود ادامه می‌دادند، تا اینکه وارد سرزمین حجاز شدند.

اینک آنها نزدیک مدینه قرار داشتند و از دور کوه احد را می‌دیدند. ولی افسوس که غروب آفتاب فرا رسید و روشنی از میان رفت و کوه عزیز و سر بفلک کشیده که افق را می‌پوشانید از نظر ناپدید گشت. آنها دیگر آن را جلوی خود نمی‌دیدند.

با وجودی که روشنی ماه تمام فضا را در برگرفت، خللی در عزم آهنین آنها بوجود نیامد. بلکه مصمم‌تر شدند و عشق و علاقه دیدار رسول خدا، در وجودشان به آخرین حد خود رسید. آنها اکنون به سرزمین مدینه رسیده بودند. فریادشان بلند شد و خدا را بپاس اینکه به یاری او به مقصد رسیدند و وارد شهر پیامبر شدند، سپاس فراوان گفتند.

مدینه گروه جدیدی از مهاجرین را استقبال می‌کرد که جز عده معدودی، هیچ‌کس از آمدن آنها باخبر نشد. زیرا مردی در مدینه وجود نداشت. بلکه آنها به خیبر رفته بودند تا قلعه‌های آن را بگشایند و یهودیانی را که برای حمله به مدینه و شورش بر ساکنین آن، نقشه کشیده بودند، ادب کنند. مهاجرین توقف کردند و بارهای خود را از شترها پایین آوردند. و روی زمین دراز کشیدند. بعلت خستگی زیاد بخواب عمیق فرو رفتند. تنها چیزی که آنها را بیدار کرد، صدای مؤذن بود که مردم را برای ادای نماز صبح فرامی‌خواند.

شنیدن صدای اذان، چقدر برای آنها زیبا بود! زیرا برای اولین بار بود که صدای الله اکبر را از زبان مؤذن رسول خدا می‌شنیدند. از خواب برخواستند و وضو گرفتند و بسوی مسجد پیامبر ج براه افتادند.

هر یک آرزو داشت که سعادت دیدار رسول خدا نصیبش شود. به او سلام گوید و با او بیعت نماید.

ابوهریره جلوتر از همه وارد مسجد نبوی شد زیرا علاقه‌اش به پیامبر ج از همه بیشتر بود. اما هنگام ورود، با کمال حیرت دید که تعداد نمازگزاران اندک است و بیشتر سالخورده و مریض هستند از یکی پرسید که پیامبر ج کجاست؟ به او گفت: آن‌حضرت ج به خیبر رفته تا آن را فتح کند. ابوهریره از شنیدن این خبر غمگین شد. چون دیدار رسول خدا که مدتهای طولانی انتظار آن را کشیده بود، در آن لحظه نصیبش نمی‌شد. سایر افراد قبیله دوس هم کم‌کم وارد مسجد شدند و در آن، جای گرفتند. ابوهریره خبر عدم حضور پیامبر اکرم ج را به آنها رسانید ابری از غم و اندوه چهرهایشان را پوشانید. زیرا آنها آرزوهای زیادی در دل خود پرورانده بودند، می‌خواستند با آن‌حضرت ج دیدار کنند و از سیمای ملکوتی‌اش برکت حاصل نمایند و با او در آن روز بر اسلام بیعت نمایند.

نماز شروع شد. و مردی از مسلمانان جلو رفت تا امامت کند. ابوهریره از کسی‌که در کنارش قرار داشت، پرسید این مرد کیست؟ به او گفت: این شخص سباع بن عرفطه غفاری است. پیامبر ج او را برای مدتی که در مدینه حضور ندارد، جانشین خود تعیین نموده‌ است، تا امامت مسلمانان را بعهده داشته باشد. امام تکبیر گفت و نمازگزاران نیز پشت سر او تکبیر گفتند و به نماز ایستادند. پس از قرائت سوره‌ی فاتحه، امام آیاتی از سوره مریم را تلاوت نمود. ابوهریره که برای اولین بار آن آیات را می‌شنید، با علاقه به آن گوش می‌داد. در رکعت دوم، امام پس از فاتحه،‌ آیاتی از سوره مطففین را خواند که با این جملات شروع می‌شد:

﴿وَيۡلٞ لِّلۡمُطَفِّفِينَ١ ٱلَّذِينَ إِذَا ٱكۡتَالُواْ عَلَى ٱلنَّاسِ يَسۡتَوۡفُونَ٢ وَإِذَا كَالُوهُمۡ أَو وَّزَنُوهُمۡ يُخۡسِرُونَ٣ أَلَا يَظُنُّ أُوْلَٰٓئِكَ أَنَّهُم مَّبۡعُوثُونَ٤ لِيَوۡمٍ عَظِيمٖ٥ يَوۡمَ يَقُومُ ٱلنَّاسُ لِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ٦﴾ [المطففين: 1-6].

امام، سوره را تا آخر تلاوت کرد. ولی ابوهریره می‌گوید، من همچنان در قسمت اول سوره مانده بودم و آن جملات را تکرار می‌کردم:

﴿وَيۡلٞ لِّلۡمُطَفِّفِينَ١ ٱلَّذِينَ إِذَا ٱكۡتَالُواْ عَلَى ٱلنَّاسِ يَسۡتَوۡفُونَ٢ وَإِذَا كَالُوهُمۡ أَو وَّزَنُوهُمۡ يُخۡسِرُونَ٣﴾ [المطففين: 1-3].

و با خود گفتم: ای ابوفلان! هلاکت بر تو باد. هلاکت بر تو باد. منظور من مردی از قبیله دوس بود که دو پیمانه برای وزن کردن داشت. آن را که سنگین‌تر بود برای خودش بکار می‌برد و دیگری را که سبکتر بود برای دیگران و فریب آنها مورد استفاده قرار می‌داد. ابوهریره معنی آیاتی را که شنیده بود، می‌دانست. بدین جهت، طبیعتش با آنها خو گرفت و اثری زیبا بر قلبش نهاد.

نماز تمام شد. ابوهریره و طفیل، نزد سباع بن عرفطه رفتند و پس از سلام و احوالپرسی، او را در جریان آمدن خود قرار دادند. عرفطه به آنها خوش‌آمد گفت و کار آنها (مهاجرت بمدینه) را مورد ستایش قرار داد. بعد او و دوستش همراه سایر مردان قبیله به جایگاه خود بازگشتند و باهم مشورت کردند که آیا در مدینه بمانند، تا رسول خدا برگردد یا دنبال او به خیبر بروند؟

هریک نظری داشت. ابوهریره با صدای بلند نظر خود را اعلام کرد بگونه‌أی که همه شنیدند. او گفت: هر جا که رسول خدا باشد من آنجا خواهم رفت. این سخن، یاران ابوهریره را برای ادامه سفر تشویق کرد و قرار شد که صبح روز بعد بسوی آن‌حضرت ج حرکت کنند. ابوهریره مادرش را در مدینه گذاشت و فردای آن روز، همراه مهاجرین قبیله دوس بسوی خیبر حرکت کرد. و غلامش را که برای خدمت خود و مادرش، خریده بود. با خود برد. خورشید طلوع کرد و همه جا روشن شد. هوا گرم بود و اندک اندک گرمای آن افزایش می‌یافت. مهاجرین، شدت گرما را احساس می‌کردند ولی آن را تحمل و به آن توجهی نمی‌کردند. زیرا آنها قصد کار مهمی داشتند که تحمل تمام مشکلات، برای دستیابی آن، سهل و آسان می‌نمود. هنگام ظهر احساس خستگی شدید کردند. و در جایگاهی، از شتران خود پایین آمدند و پس از ادای فریضه ظهر، بخواب قیلوله فرو رفتند. پس از استراحتی کوتاه، دوباره براه افتادند و تا پاسی از شب، همچنان براه خود ادامه دادند. آنگاه بقیه شب را در دامنه کوهی کوچک خوابیدند. بامداد روز بعد ابوهریره از خواب بیدار شد و برای ادای نماز صبح،‌ اذان گفت و دوستانش را بیدار کرد. همه نماز خواندند و بار دیگر راه سفر در پیش گرفتند. و چون در طول سفر، جایی توقف و استراحت نکردند، خیلی خسته و ناتوان بودند. هنگام ظهر استراحت کوتاهی کردند و بعد از این قیلوله، به سفر خود ادامه دادند. و امیدوار بودند که فردا وارد خیبر خواهند شد و به آرزوی دیرینه خود، دست خواهند یافت. پانزده روز از آغاز سفر آنها می‌گذشت. جز یک روز که در مدینه ماندند، از ابتدای سفر، جائی توقف نکرده بودند. بدین جهت خستگی آنها به آخرین حد خود رسیده بود و داشت آنها را از پای در می‌آورد. اگر در ورای این خستگی‌های سفر، آرزوهای ذیقیمتی وجود نمی‌داشت، آنها می‌توانستند این همه خستگی و مشکلات را تحمل کنند.

با وجود آنهمه خستگی، ابوهریره دید که غلامش در جمع آنها نیست. به اطرافش نگاه کرد تا او را پیدا کند. ولی او را نیافت. از دوستان خود پرسید. گفتند که او را ندیده‌اند. ابوهریره یقین کرد که یا از کاروان جدا و گم شده، یا اینکه فرار نموده است.

از کاروان جدا شد و تنها به جستجوی او پرداخت. ولی پس از تلاش زیاد، نه تنها او را پیدا نکرد، بلکه با خستگی بیشتر دوباره بسوی کاروان برگشت. و در طول راه و در میان کوه‌های سر بفلک کشیده با صدای بلند این شعر را تکرار می‌کرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| یا لیله‌ی من طولها و عنائها |  | على أنها من بلده‌ی الکفر نجت |

معنی: چه شبی طولانی و مشقت بار، به قیمت اینکه از بلاد کفر نجات یافت.

سرانجام به کاروان رسید و آنها را از مشکل خود باخبر ساخت. دوستانش به او دلداری دادند و با او احساس همدردی کردند. ابوهریره در پاسخ آنها گفت: هیچ اشکالی ندارد که غلامم گم شده یا ثروتم را از دست بدهم. اما دیدار رسول خدا ج نصیبم گردد.

این جمله، خستگی آنها را برطرف ساخت و مشکلات سفر را به فراموشی سپرد و با نیرویی سرشار از صبر و تحمل به آنها کمک کرد. صبح روز سوم،‌ مهاجرین پس از ادای نماز صبح براه افتادند.

کم‌کم خورشید طلوع کرد و روشنی همه جا را فرا گرفت. خیبر با قلعه‌های بلندش از دور نمایان شد. با دیدن آن، قلب‌ها تپید و عشق‌ها در سینه‌ها شعله‌ور گردید. بار دیگر یکی از میان آنها شروع بخواندن سرود کرد. شترها بسرعت خود افزودند و سواران خود را با شتاب هرچه بیشتر، بمقصد نزدیک کردند. و پس از چند لحظه آنها را به اردوگاه مسلمین رسانیدند. رسول خدا ج بوسیله نگهبانان خود از آمدن آنها باخبر شد. در آن لحظه، پیامبر اکرم ج در مرکز فرماندهی قرار داشت و مسلمین در مورد فتح آخرین قلعه خیبر، نقشه می‌کشیدند. ابوهریره قبل از همه، به آن‌حضرت ج نزدیک شد. در حالی که اشک شادی از چشمهایش سرازیر بود، گفت: السلام علیک یا رسول الله و دستش را بسوی آن‌حضرت ج دراز کرد. رسول خدا ج جواب سلامش را داد و فرمود تو کی هستی؟

ابوهریره جواب داد: من عبدالشمس بن صخر دوسی معروف به ابوهریره هستم. آن‌حضرت ج با تبسم فرمود خیر بلکه تو ابوهریره، عبدالرحمن بن صخر دوسی هستی. ابوهریره لبخندی زد و گفت: بله من عبدالرحمن بن صخر دوسی هستم. بعد گفت: ای رسول خدا ج من همراه قومم آمده‌ام تا با تو بر اسلام بیعت کنم. و نزد تو باشم و از همراهی تو سعادتمند شوم. رسول خدا ج با او بیعت کرد و به او خوش آمد گفت و برایش دعا کرد. بعد طفیل آمد و به پیامبر اکرم ج سلام داد و او را در آغوش گرفت و بر پیشانی مبارکش بوسه زد. سپس بقیه مهاجرین آمدند و به رسول خدا سلام دادند و با او بر اسلام بیعت نمودند. طفیل کنار رسول خدا ج ایستاده بود و یکی‌یکی آنها را اسم می‌برد و به محضر آن‌حضرت ج معرفی می‌کرد. پیامبر اکرم ج از آمدن مهاجرین خوشحال شد و آنها هم از دیدن رسول خدا ج بشدت خوشحال شدند. زیرا به بزرگ‌ترین آرزوی خود در طول زندگی دست یافته بودند و دیدار آن‌حضرت ج توتیای چشم آنها شده بود، از شدت خوشحالی گریه می‌کردند.

خصوصاً وقتی که دیدند عظمت و هیبت و زیبایی آن‌حضرت ج بمراتب بیشتر از آنست که آنها تصور می‌کردند.

ابوهریره بیشتر از همه خوشحال بود. کنار آن‌حضرت ج نشست و مکرر نگاههای محبت آمیز و توأم با احترام خود را به آن‌حضرت ج می‌انداخت. در آن اثناء و در حالیکه رسول خدا ج اسلام و دستورات آن را برای مهاجرین توضیح می‌داد، ناگهان غلام ابوهریره در برابرش آشکار شد. ابوهریره می‌گوید: از دیدن او تعجب کردم و حیران شدم. زیرا یقین کرده بودم که او فرار کرده است. در این اندیشه بودم که آن‌حضرت ج بسوی من نظر انداخت و فرمود: ای ابوهریره! این فرد غلام توست؟ گفتم: آری ای رسول خدا! از شنیدن این جمله بیشتر تعجب کردم. و با خود گفتم چه کسی به پیامبر خدا ج گفت که این فرد غلام من است و او گم شده است؟ بدین جهت بلافاصله شهادت آوردم و گفتم: که من گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز الله وجود ندارد و تو رسول برحق خدا هستی. و تو شاهد باش که من این غلام را بخاطر رضای خدا آزاد کردم. رسول خدا ج از این پاسخ ابوهریره شاد شد و دانست که او جوانی زیرک و دانا است. سپس آن‌حضرت ج از طفیل در مورد قومش پرسید. طفیل گفت: خداوند دعای شما را پذیرفت و قوم مرا هدایت کرد. تاکنون بیش از هشتاد خانواده از آنها ایمان آورده‌اند. ولی متأسفانه هنوز تعداد زیادی از آنها همچنان بر شرک باقی مانده و از پذیرفتن اسلام سر باز زده‌اند. بعد از آن‌حضرت ج خواست که آنها را نفرین کند. پیامبراکرم ج دستهایش را بلند کرد. قلب ابوهریره از دیدن آن صحنه تکان خورد و با خود گفت: قبیله دوس هلاک شد. و گمان کرد که اکنون رسول خدا ج بعد از شنیدن سخنان طفیل و اینکه آنها هنوز بر فسق و فجور و کفر خود، باقی مانده‌اند، آنها را نفرین خواهد کرد. اما با کمال تعجب دید که آن‌حضرت ج بار دیگر در مورد طفیل و ابوهریره و دوسی‌ها با کمال مهربانی دعای خیر فرمود و گفت: بار الها! قبیله دوس را هدایت کن و آنها را به سوی اسلام بیاور. ابوهریره و سایر دوسی‌ها از شنیدن این دعای مبارک آن‌حضرت ج خوشحال شدند و یقین کردند که بزودی تمام افراد قبیله آنها ایمان آورده‌ و مسلمان خواهند شد. و مشعل فروزان ایمان در وجودشان شعله‌ور خواهد گشت. ابوهریره زمانی بحضور آن‌حضرت ج شرفیاب شد که جز یک قلعه از قلعه‌های خیبر،‌ همه فتح شده بودند. بدین جهت او در آخرین پیکار مسلمانان برای فتح این قلعه شرکت داشت. و در طول جنگ، یکی از سخنان پیامبر اکرم ج توجه او را بخود جلب کرده بود. آن‌حضرت ج در مورد یکی از مسلمانان مبارز که در میان صفوف مسلمین قرار داشت و علیه کفار می‌جنگید، فرموده بود: او اهل جهنم است. ابوهریره از شنیدن این خبر حیران بود. زیرا می‌دید که آن مرد، در جنگ شجاعت بی‌نظیری از خود نشان می‌دهد. و زخمهای فراوان و عمیقی برداشته است. بعضی از مردم هم به نقل از پیامبر ج در مورد او سخن می‌گفتند. و از کار او در شگفت بودند. ابوهریره به آنها گفت: خدا و رسول حال او را بهتر از ما می‌دانند. در این گفتگو بودند که آن مرد به زمین افتاد و چون تحمل آنهمه درد ناشی از زخمهای شمشیر را نداشت، تیری از ترکش در آورد و خود را نشانه گرفت. مردم نظاره‌گر این صحنه بودند.

یکی بسوی آن‌حضرت ج دوید و او را از حال مرد باخبر ساخت و گفت: فلانی خودکشی کرد. پیامبر ج با شنیدن این خبر، به بلال دستور داد که بلند شو و میان مردم اعلام کن که جز فرد مومن، کسی وارد بهشت نمی‌شود. همانا خداوند دینش را بوسیله مرد فاسقی هم نصرت می‌کند. همه سخن پیامبر ج را شنیدند. ابوهریره هم که این سخن را شنیده بود، با صدای بلند گفت: رسول خدا ج راست می‌گوید. رسول خدا ج راست می‌گوید.

پس از فتح آخرین قلعه خیبر، مهاجرین حبشه که سال‌ها پیش مهاجرت کرده بودند، بازگشتند و بحضور آن‌حضرت ج شرفیاب شدند. رسول اکرم ج از آمدن آنها بشدت خوشحال شد و برخاست و جعفربن ابی طالب را در آغوش گرفت و پیشانی‌اش را بوسید و فرمود: نمی‌دانم از فتح خیبر خوشحال باشم یا از آمدن جعفر؟ خاطره این ملاقات همیشه در ذهن ابوهریره باقی ماند و از آن روز به بعد و پس از بازگشت بمدینه، جعفر را خیلی دوست داشت و تا آخرین لحظات زندگی که بملاقات پروردگار خود شتافت، این محبت همچنان در قلبش باقی بود. جنگ خیبر بپایان رسید و همه قلعه‌های آن فتح شد. خداوند یهودیان را خوار و ذلیل کرد و مسلمانان غنایم زیادی بدست آوردند. بخشی از آن غنایم به ابوهریره و یاران دوسی‌اش رسید و پس از آن، همراه سایر لشکریان اسلام بمدینه بازگشت. مهمترین حادثه‌ای که در خیبر مشاهده کرده بود و همیشه ذهن او را بخود مشغول داشت، جریان گوسفند مسومی بود که برای آن‌حضرت ج آوردند. رسول خدا ج کمی از آن خورد و همینکه اصحاب خواستند از آن غذا بخورند، آن‌حضرت ج فرمود: دست نگهدارید. این گوسفند مسموم است.

هم‌چنین گفتگوی آن‌حضرت ج با زن یهودی که آن گوسفند مسموم را آورده بود، باعث شگفتی ابوهریره شد و همیشه این جمله را که پیامبر خطاب به زن یهودی فرموده بود بیاد داشت که هیچوقت خداوند ترا بر من مسلط نخواهد کرد. دیدن این صحنه نیز تصدیق و محبت ابوهریره را نسبت به پیامبر ج بیشتر کرد.

در مسیر بازگشت بمدینه، ابوهریره از برادرانش در مورد حوادث فتح خیبر که از آنها خبری نداشت، سؤال می‌کرد. و آنها چگونگی آن حوادث را برایش بازگو می‌کردند. از داستان رشادت‌های حضرت علی س در فتح خیبر خیلی لذت می‌برد. می‌گویند هنگامی‌که فتح یکی از قلعه‌های خیبر برای مسملمانان دشوار شده بود، پیامبر اکرم ج حضرت علی س را احضار کرد تا فرماندهی گروهی را برای فتح آن قلعه به او تفویض کند. به آن‌حضرت ج گفتند که حضرت علی س مبتلای چشم دردی است. فرمود: او را نزد من بیاورید.

علی س آمد و آن‌حضرت ج آب دهان خود را بر روی چشمانش کشید. بیدرنگ شفا یافت. پس از آن پرچم اسلام را بدست گرفت و مانند شیر بر دشمن حمله برد و آنها را از پای درآورد. خداوند به او توفیق داد که خیبر را فتح کند و این پیروزی بزرگ را نصیب مسلمانان سازد. هم‌چنین در حادثه دیگر یکی از قهرمانان بنام یهود که در برابر مسلمانان قدعلم کرده بود و آنها را به مبارزه می‌طلبید و شعر می‌خواند و بخود می‌بالید و صحابه از دست او رنج‌های بسیار دیده بودند، بدست توانای حضرت علی س از پای در آمد. ابوهریره از کشته شدن این یهودی بدست قهرمان جوان و دلیر اسلام یعنی حضرت علی س افتخار می‌کرد و بخود می‌بالید.

شنیدن این همه حادثه، عطش ابوهریره را برطرف نمی‌ساخت، و او همچنان از اطرافیان خود در مورد حوادث دیگر سؤال می‌کرد و حریص بود که نزد پیامبر باشد و با نگاه به چهره مبارک آن‌حضرت ج برکت جوید و به سخنان ملکوتی‌اش که در گوش و قلب ابوهریره جای می‌گرفت، گوش فرا دهد. پس از رسیدن به مدینه ابوهریره همراه تعداد زیادی از صحابه در ولیمه‌ای که پیامبر ج بمناسبت ازدواج خود با صفیه... که در روز خیبر اسیر شده بود، شرکت کرد. صفیه در میان قریش احترام زیادی داشت. و زن شریفی بود. بدین جهت آن‌حضرت ج برای تسکین خاطر و اکرام وی با او ازدواج کرد. آن مجلس ضیافت، بسیار ساده و شامل نان و خرما و روغن بود. هنگامی‌که لشکر اسلام از خیبر بر می‌گشت، سه حادثه اتفاق افتاد که حافظه‌ی قوی ابوهریره، آن سه حادثه را در خود ثبت کرد و هیچ‌گاه از یاد نبرد. یکی اینکه در وادی القری، هنگامی‌که می‌خواستند استراحت کنند، غلامی بنام مِدعَم که یکی از بنی خباب او را به پیامبر ج هدیه کرده بود، مشغول پایین آوردن جهاز شتر رسول خدا ج بود که ناگهان تیری که مشخص نبود چه کسی و از کجا آن را شلیک کرده بود، به او اصابت کرد و او را از پای درآورد. مردم گفتند: شهادتش مبارک. شهادتش مبارک.

ولی آن‌حضرت ج فرمود: او شهید نیست. سوگند بخدایی که جانم در دست اوست، چادری را که در روز خیبر قبل از تقسیم غنایم برداشته، آتش برایش افروخته است. این سخن چنان در مردم اثر کرد که بلافاصله یکی از آنها تسمه کفشی را بدست گرفت و بحضور پیامبر ج رسید و گفت: این را قبل از تقسیم غنایم برداشته‌ام. آن‌حضرت ج فرمود: این تسمه از آتش جهنم است.

در ادامه سفر، مسلمانان به دره‌ای رسیدند و با صدای بلند شروع به گفتن الله اکبر و لا اله الا الله نمودند. رسول اکرم ج به آنها نگاه کرد و فرمود: خودتان را کنترل کنید. شما خداوندی را می‌خوانید که شنوا و نزدیک است، و او در هر کجا با شماست.

ابوهریره پشت سر رسول اکرم ج و ابوموسی اشعری در کنار آن‌حضرت ج حرکت می‌کرد. پیامبر اکرم ج به ابوموسی نگاه کرد و گفت: ای عبدالله بن قیس! ابوموسی گفت: لبیک یا رسول الله. پیامبر ج فرمود: دوست داری تو را به گفتن جمله‌ای که در واقع خزانه‌ای از خزانه‌های بهشت است، راهنمایی کنم؟ ابوموسی گفت: بلی یا رسول الله ج پدر و مادرم فدایت باد. پیامبر ج فرمود: آن جمله لا حول و لا قوه‌ی الا بالله است. ابوهریره همان روز این جمله را بخاطر سپرد و بعد از آن، آن را بعنوان ذکر همیشگی خود در میان سایر اذکار، تکرار می‌کرد. چون فضیلت آن را از پیامبر ج شنیده بود، تا زمانیکه در قید حیات بود،‌ این ذکر بر سر زبانش قرار داشت.

در صحبت رسول اکرم ج

ابوهریره بمدینه برگشت و وارد مسجد نبوی شد و برای خود جایی در صفه که در آن گروهی از صحابه فقیر می‌نشستند و می‌خوابیدند، در نظر گرفت. و مرحله مصاحبت و همراهی او با پیامبر اکرم ج که زیباترین و بهترین مرحله زندگی او (ابوهریره) بشمار می‌رفت آغاز شد. در آن زمان، یعنی اوایل سال هفتم هجری، ابوهریره بیشتر از 30 سال سن نداشت. جوانی با ذکاوت و حافظه قوی و تشنه‌ی علم و دانش بود. دوست داشت از سخنان پیامبر اکرم ج بهره‌مند شود و برای خود سرمایه معنوی بیاندوزد. هیچ چیزی در زندگی نمی‌توانست مانع او از این کار شود. او جوانی بود که هنوز ازدواج نکرده و فردی قانع بود. با کمترین امکانات زندگی می‌کرد. نفس خود را چنان تربیت کرده بود، که گرسنگی و برهنگی و فقر را براحتی تحمل می‌کرد و کاملاً متوجه پیامبر اکرم ج بود. او فقط یک هدف داشت و آن طلب علم و تفقه در دین بود. برای حصول این هدف در چهار سال اول مصاحبت با آن‌حضرت ج لحظه‌ای غافل نماند و برای دستیابی به آن، سختی‌های زیادی تحمل کرد و با صبر و بردباری توانست یکی از بهترین شاگردان مکتب آن‌حضرت ج بشمار آید. مدت زیادی از سکونت او در مدینه نگذشته بود که حبیب بن عمرو حممه‌ی الدوسی، بزرگ قبیله دوس، همراه هفتاد نفر از افراد قومش بمدینه آمد و پس از شرفیاب شدن به محضر آن‌حضرت ج مسلمان شدند. و به سایر افراد قبیله خود که جلوتر از آنها مسلمانان شده بودند، ملحق شدند و در گوشه‌ای از مدینه سکنی گزیدند. ابوهریره از آمدن آنها بشدت خوشحال شد و اذعان داشت که مسلمان شدن آنها به یمن دعای آن‌حضرت ج در روز خیبر بوده است. ابوهریره با جان و دل به سخنان پیامبر اکرم ج گوش فرا می‌داد و مسایلی را که نمی‌دانست از او می‌پرسید و آنها را در حافظه خود ثبت می‌کرد. اولین چیزی را که بدقت فرا گرفت شیوه نماز خواندن پیامبر اکرم ج بود.

بنابراین نماز خواندنش را اصلاح کرد و دقیقاً مانند آن‌حضرت ج نماز می‌خواند. علاوه بر آن بصورت شگفت انگیزی به حفظ قرآن کریم روی آورد و آیات و سوره‌های آن را از پیامبر ج می‌آموخت و بنابه توصیه ایشان (پیامبر) آن را حفظ می‌کرد هم‌چنین از بزرگان صحابه می‌خواست که به او قرآن بیاموزند و برای حفظ دقیق آن، برایش دعا کنند. ابوهریره در زمانی کوتاه با تعداد زیادی از صحابه رسول خدا آشنا شد. نام و مقام آنها و مشکلاتی را که بخاطر اسلام تحمل کرده بودند، می‌دانست. گاهی نزد انس بن مالک س که جوان فهمیده و دانا و اولین خادم رسول اکرم ج بود، می‌رفت و از او اخبار و حوادثی را که برای آن‌حضرت ج در بدو هجرت پیش آمده بود، می‌پرسید و او آن اخبار و حوادث را برایش بازگو می‌کرد و ابوهریره با خوشحالی زیاد به‌ آنها گوش فرا می‌داد. هم‌چنین ابوهریره می‌دید که عبدالله بن مسعود و مادرش زیاد به خانه‌های پیامبر ج رفت و آمد می‌کنند. خیال کرد که آن دو خدمتگزار پیامبر ج هستند. ولی بعد دانست که آن روابط بخاطر احترامی است که پیامبر ج برای ابن مسعود قایل می‌شد. زیرا او مردی صالح و خدمتگزار بود. ابوهریره آرزو داشت که به مقامی که ابن مسعود و انس بن مالک و سایر صحابه مقرب، نزد پیامبر داشتند، دسترسی پیدا کند. ابوهریره پیامبر اکرم ج را از همه مردم و حتی از وجود خودش نیز بیشتر دوست داشت و هر وقت نزد پیامبر ج میبود، احساس سعادت و هر وقت جدا بود احساس وحشت می‌کرد. و بصراحت این مطلب را بعرض آن‌حضرت ج ‌رساند و گفت: ای رسول خدا ج! من هر وقت تو را می‌بینم خوشحال می‌شوم و دیدار تو باعث خنکی چشم می‌شود. رسول خدا ج نیز که به صداقت او پی برده بود، به او محبت می‌کرد و همیشه با چهره خندان با او روبرو می‌شد. ابوهریره نه تنها رسول خدا ج را دوست داشت، بلکه اهل بیت و سایر صحابه را بخاطر اینکه رسول خدا ج به آنها محبت می‌کرد، آنها را دوست داشت. حتی کودکان خردسالی را که پیامبر اکرم ج با آنها محبت می‌نمود،‌ ابوهریره آنها را دوست داشت و به آنها محبت می‌کرد. بویژه حسن و حسین فرزندان علی س و عبدالله بن عباس و سایر کودکان دیگر.

محبت پیامبر ج نسبت به ابوهریره باعث شد که او خود را خوشبخت احساس کند، چون به آخرین آرزوی خود در زندگی یعنی مصاحبت با آن‌حضرت ج و فرا گرفتن علم و دانش از وی، دست یافت. تنها یک چیز او را بشدت ناراحت داشت و صفای درونی او را تیره می‌کرد. زیرا مادرش هنوز بر شرک باقی مانده بود. و از ایمان آوردن بخدا و رسول امتناع می‌ورزید. ابوهریره مکرر او را به اسلام دعوت می‌کرد ولی او نمی‌پذیرفت. پس از مراجعت از خیبر، ابوهریره هرچه را که دیده و شنیده بود و دلالت بر صدق و راستی رسالت آن‌حضرت ج می‌کرد، برای مادرش تعریف نمود. خصوصاً داستان گوسفند مسموم را که برای آن‌حضرت ج آورده بودند. اما مادرش همچنان پایبند دین آباء و اجداد خود بود و از مسلمان شدن خودداری می‌کرد و می‌گفت: تا وقتی زنده باشم، ذی الخلصه را می‌پرستم.

با وجود این، ابوهریره از دعوت او بسوی خدا دست برنداشت و مأیوس نشد و هر روز او را سوگند می‌داد که به خدا و رسول او ایمان بیاورد. ولی او نه تنها ایمان نمی‌آورد، بلکه در یکی از روزها خشمگین شد و به پیامبر ج توهین کرد.

ابوهریره از شنیدن آن سخن بشدت ناراحت شد و ترسید که مبادا بخاطر آن گستاخی عذابی از سوی خدا برای مادرش و حتی خودش که سبب آن بی‌احترامی شده بود، نازل شود بدین جهت غم و اندوه بزرگی او را در برگرفت. و برای رفع این مشکل هیچ یاوری غیر از خود آن‌حضرت ج به نظرش نیامد. شتابان بسوی آن‌حضرت ج روانه شد و پس از ورود به مسجد در حالیکه اشک‌هایش چهره و ریشش را‌تر کرده بود، به آن‌حضرت ج سلام داد و نزد او نشست. پیامبر ج پرسید چه اتفاقی افتاده است؟

ابوهریره با صدای غمگین گفت: ای رسول خدا ج امروز مادرم را به اسلام دعوت کردم، نپذیرفت و سرانجام سخن ناپسندی در مورد شما گفت. دعا کن خدا مادرم را هدایت کند.

پیامبر مهربان ج خواسته او را اجابت کرد و دست دعا بسوی آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا! مادر ابوهریره را هدایت کن. ابوهریره از اینکه آن‌حضرت ج برای هدایت مادرش دعا کرد خیلی خوشحال شد. از آن‌حضرت ج اجازه گرفت تا بخانه نزد مادرش برگردد و او را به این دعای مبارک، مژده دهد. اما قبل از اینکه او بخانه برسد خداوند کارش را کرده و دعای پیامبرش را اجابت نموده و ابوهریره را بخاطر هدایت مادرش مورد لطف قرار داده بود. زیرا هنگامی‌که ابوهریره با ناراحتی از خانه خارج شده بود. مادرش در مورد آنچه فرزندش او را بسوی آن دعوت کرده بود بفکر فرو رفت. خداوند در آن لحظه قلب او را روشن ساخت و بسوی حق هدایت کرد. زبانش باز شد و شهادت آورد.

(اشهد أن لا اله الا الله و اشهد أن محمد رسول الله).

لذا کفر او به ایمان، و سنگدلی‌اش به رأفت، و دشمنی‌اش به دوستی بدل شد. با شتاب رفت که غسل کند و با پلیدی‌ جاهلیت وداع نماید و ایمان را که ظاهر و باطنش پاک است در آغوش گیرد. هنگامی‌که ابوهریره بخانه رسید، از شنیدن صدای آب، دانست که مادرش در حال غسل کردن است. منتظر ماند تا کارش را تمام کند. مادرش لباس‌هایش را پوشید و قبل از اینکه چادرش را بسر نماید، درب را باز کرد و شهادت آورد. ابوهریره از دیدن آن صحنه به حیرت افتاد و از شدت از جایش پرید و بدون اینکه توقف کند، و از مادرش بپرسد که چه انگیزه‌ای باعث شد که مسلمان شود؟ بحضور آن‌حضرت ج بازگشت تا اسلام آوردن مادرش را به اطلاع او برساند. این بار در حالی بحضور آن‌حضرت ج شرفیاب شد که از شدت خوشحالی گریه می‌کرد. سلام داد و گفت: مژده‌ای رسول خدا! خداوند دعای شما را پذیرفت و مادرم را هدایت کرد. چهره مبارک آن‌حضرت ج از شنیدن این خبر درخشید و خوشحال شد و حمد و سپاس خدای را بجای آورد.

ابوهریره فرصت را غنیمت شمرد و گفت: یا رسول الله ج! دعا کن خداوند مرا و مادرم را محبوب بندگان مؤمن بگرداند و بندگان مؤمن را محبوب ما قرار دهد. رسول خدا فرمود: خداوندا! این بنده کوچک خود و مادرش را محبوب بندگان مؤمن قرار بده و بندگان مؤمن خود را محبوب اینها بگردان.

پس از این دعای مبارک آن‌حضرت ج ابوهریره خیلی خوشحال شد. زیرا این روز برای اوروز زیبا و بیاد ماندنی بود و پس از روز ملاقات او با پیامبر در خیبر، این روز دومین و بهترین روز زندگی ابوهریره بشمار می‌رفت. زیرا در این روز غم بزرگی با اسلام آوردن مادرش، از قلبش زدوده شده و به نعمت بزرگی دست یافت و آن دعای پیامبر اکرم ج بود که فرمود:

خداوندا! مؤمنین را محبوب ابوهریره و مادرش و آنها را محبوب مؤمنین بگردان. بعد از این روز تاریخی و بیاد ماندنی، ابوهریره مدت زیادی زندگی کرد و دید که چگونه خداوند دعای پیامبرش را در حق او پذیرفته بود. و همیشه این سخن را یادآور می‌شد که: به لطف خدا، هر مؤمنی که اسم مرا بشنود، اگر چه مرا ندیده باشد، باز هم مرا دوست خواهد داشت.

پس از اسلام آوردن مادرش، ابوهریره احساس کرد که هیچ غم و اندوهی و هیچ مشکلی بر سر راه او قرار ندارد. بدین جهت تمام حواس یعنی چشم و گوش و قلب خود را متوجه رسول خدا ج ساخت تا کاملاً اسلام را بشناسد و علم بیاموزد.

بدینجهت از آن روز به بعد توجه خود را به دو چیز مهم معطوف ساخت.

1. حفظ و فهمیدن آیات قرآن که از این تاریخ به بعد بر پیامبر ج نازل می‌شد.
2. حفظ و دانستن احادیث و سخنرانی‌ها و مواعظ آن‌حضرت ج که برای صحابه ایراد می‌فرمود، بدون اینکه یک کلمه از آنها را جا بیندازد. هم‌چنین حفظ آیاتی که قبل از این تاریخ بر آن‌حضرت ج نازل شده بود و سخنانی را که قبلاً برای صحابه ایراد فرموده بود همراه با سیرت گذشته آن‌حضرت ج و روزهای تاریخی زندگی او. بخاطر این دو هدف بود که ابوهریره تمام روزهای زندگی خود و بخشی از شب‌ها را با آن‌حضرت ج می‌گذراند و همیشه همراه او بود. پشت سر او نماز می‌خواند و به قرائت آن‌حضرت گوش فرا می‌داد. صبح و شب با او بود. همراه او به دیدار صحابه و عیادت بیماران می‌رفت، با او در تشییع جنازه‌ها شرکت می‌کرد. کارهای پیامبر را انجام می‌داد. کسی را که پیامبر ج می‌خواست، او را صدا می‌زد. و دستورات و پیام‌های او را بمردم می‌رساند. ذهن ابوهریره مانند دفتری بود که خاطرات،‌ حوادث و احوال روزانه آن‌حضرت ج را دقیقاً در آن ثبت می‌نمود. همت بلند، حافظه استثنایی، فهم دقیق، تشنگی شدید برای کسب علم، عدم اشتغال بکارهای دیگر، قناعت کامل و بی‌رغبتی به مال و منال دنیا، ابوهریره را در انجام این کار مهم، یاری می‌داد.

در رأس همه اینها، محبت شدید او نسبت به پیامبر اکرم ج بود که عواطف و احساسات او را به جوش در می‌آورد.

ابوهریره نزد پیامبر ج مقام والایی داشت و مورد محبت او قرار گرفته بود. علاقه شدید او به کسب علم، باعث شادی آن‌حضرت ج شده بود. و به اصحاب سفارش می‌کرد که به او قرآن بیاموزند.

و گاهی که او را نمی‌دید، به جستجوی او می‌پرداخت و کسی را می‌فرستاد تا او را پیدا کند. هر وقت آن‌حضرت ج وارد مسجد می‌شد، ابوهریره نزد او می‌آمد. در یکی از روزها، آن‌حضرت ج وارد مسجد شد ولی ابوهریره را ندید. به اطراف خود نگاه کرد و از کسانیکه در مسجد بودند حال او را پرسید و فرمود: شما جوان دوسی را ندیده‌اید؟ کسی جواب نداد. آن‌حضرت ج برای بار دوم و سوم پرسید. کسی جوان دوسی را ندیده است؟ آنها گفتند: خیر. مردی که در حال نماز خواندن بود،‌ پس از اتمام نماز، به آن‌حضرت ج گفت: ای رسول خدا! او بیمار است و در گوشه مسجد افتاده است. پیامبر ج از شنیدن این خبر ناراحت شد و نزد او رفت و با لبخند به او سلام داد و بیماری‌اش را پرسید. ابوهریره نوع بیماری خودش را برای آن‌حضرت توضیح داد. سپس پیامبر اکرم ج دست مبارکش را در محل درد گذاشت و برای بهبودی او دعا کرد. در همان لحظه ابوهریره برخاست و از بیماری شفا یافت.

همانطور که شرح آن گذشت، ابوهریره با تمام وجود پیامبر ج را دوست داشت و هرچه از او می‌شنید، حفظ می‌کرد و از فرط دوستی بکثرت چهره آن‌حضرت ج را می‌نگریست. خوشبختانه برای این کار جرأت داشت در حالیکه تعداد زیادی از صحابه بعلت هیبت آن‌حضرت ج نمی‌توانستند دائماً بر چهره مبارکش نگاه کنند. ابوهریره می‌گفت: هیچ چیز در دنیا زیباتر از رسول خدا ج ندیده‌ام. گویا خورشید در چهره‌اش حرکت می‌کند. از بس که آن‌حضرت ج را دوست داشت، سؤالاتی می‌کرد که دیگران جرأت پرسیدن آن را نداشتند.

روزی ابوهریره به پیامبر ج گفت: ای رسول خدا ج چون تو را می‌بینم، خوشحال می‌شوم و چشمهایم روشن می‌شوند مرا از همه چیز باخبر ساز. پیامبر ج فرمودند: همه چیز از آب آفریده شده است. ابوهریره گفت: یا رسول الله ج مرا بکاری راهنمایی کن که پس از انجام دادن آن به بهشت بروم. آن‌حضرت ج فرمود: به مردم سلام کن، ‌آنها را غذا بده و به آنها رحم کن و هنگام شب که مردم در خواب هستند، برخیز و عبادت کن. آنگاه با سلامتی وارد بهشت می‌شوی. در یکی از روزها که تعداد زیادی از صحابه نزد آن‌حضرت ج نشسته بودند، ابوهریره پرسید: ای رسول خدا ج شفاعت تو در روز قیامت نصیب چه کسانی خواهد شد؟

پیامبر ج از سؤال ابوهریره خوشحال شد، او را ستود و به او گفت: فکر می‌کردم که در پرسیدن این مطلب، هیچ‌کس از تو مستحق‌تر نیست. زیرا شوق تو برای یاد گرفتن حدیث خیلی زیاد است. بعداز آن فرمود: شفاعت من بیشتر نصیب کسانی می‌شود که خالصانه و از اعماق قلب لا اله الا الله بگویند.

صحابه کرام نیز از این سؤال ابوهریره خوشحال شدند و از او تشکر کردند. از همه بیشتر ابی ابن کعب از این سؤال خوشش آمد و ضمن تعریف از ابوهریره به او توصیه کرد که همیشه چنین سؤالاتی مطرح کند تا به معلومات آنها بیفزاید. در واقع ابوهریره به چنین سفارشی، نیاز نداشت. زیرا او آنقدر علم را دوست داشت، که مرد تشنه آب سرد را. و از تمام کاینات، پیامبر ج را از همه بیشتر دوست می‌داشت. بنابراین، طبق عادت، هر روز از آن‌حضرت ج سؤال می‌کرد و به دانش خود می‌افزود.

ابوهریره احساس کرده بود که آن‌حضرت ج وقتی به نماز می‌ایستد، بعد از تکبیر اولی و قبل از شروع فاتحه لحظاتی مکث می‌کند و آنگاه شروع به خواندن می‌نماید. بدین جهت از آن‌حضرت ج پرسید. ای رسول خدا ج در آن لحظات چه می‌گویید؟

پیامبر ج فرمود: این دعاها را می‌خوانم:

«اللهم باعد بینی و بین خطایایی کما باعدت بین المشرق و المغرب اللهم نقّنی من خطایی کما ینقی الثوب الابیض من الدنس اللهم اغسلنی من خطایای بالماء و الثلج و البرد».

«بار خدایا میان من و گناهانم دوری بینداز همچنان که مشرق و مغرب را از هم دور کرده‌ای، بار خدایا مرا از گناهانم پاک بکن همان‌گونه که پارچه سفید از چرک پاک شود، بار خدایا با آب سرد و خنک بخشش مرا از گناهانم شستشو بکن».

چون ابوهریره می‌دید که آن‌حضرت ج با چهره‌ای باز و خندان به سؤالات او پاسخ می‌دهد و از اینکه او بدنبال کسب علم و معرفت است، صحابه نیز از سؤالات او خوشحال می‌شوند، بدین جهت ابوهریره همه چیزهائی را که نمی‌دانست، از آن‌حضرت ج می‌پرسید مثلاً‌ از نماز، روزه، زکات، حج، ایمان و حقیقت آن از بهشت و دوزخ، از ملأ اعلی هم‌چنین از زندگی آن‌حضرت ج و دعوتش در مکه و حوادثی که در آنجا برایش پیش آمده بود. از هجرتش بمدینه و حوادث تمام روزهای زندگی‌اش.

آن حضرت ج با متانت و حوصله به او پاسخ می‌داد.

روزی آن‌حضرت ج خواست که ابوهریره را بیازماید. در حالی که غنیمت تقسیم می‌کرد، به ابوهریره گفت: از من نمی‌پرسی که این غنایم مال چه کسی است؟ ابوهریره در پاسخ گفت:‌ تقاضا دارم آنچه را که خدا بتو آموخته، بمن بیاموزی. پیامبر ج فرمود: پس چادرت را پهن کن. ابوهریره چادری را که بر دوش داشت، بین خود و آن‌حضرت ج پهن کرد. پیامبر ج مدتی طولانی با او سخن گفت،‌ سپس فرمود: چادرت را جمع کن.

ابوهریره چادرش را جمع کرد، و پس از آن، بیدرنگ به راز این کار پی برد. شامگاه آن روز که پاسی از شب گذشته بود، ابوهریره احادیثی را که از آن‌حضرت ج شنیده بود بیاد آورد و تکرار نمود. یادآوری آن احادیث آنقدر برایش راحت بود که خیال می‌کرد آنها را از روی کتاب می‌خواند بدون اینکه کلمه‌ای را جا بیندازد. خیلی خوشحال شد و بخاطر این نعمت خدا را سپاس فراوان گفت. چند روز از این واقعه نگذشته بود که خداوند به ابوهریره اکرام نمود یعنی دعای پیامبر اکرم ج را که فرموده بود:

«خداوندا! حافظه ابوهریره را تقویت فرما» مورد اجابت قرار داد از آن لحظه به بعد، هر مطلبی را که حفظ می‌کرد، از یادش نمی‌رفت. روزی پیامبر اکرم ج وارد مسجد شد. دید که ابوهریره و زید بن ثابت و یکی دیگر در مسجد نشسته‌اند. زید و مردی دیگر مشغول نماز خواندن هستند و ابوهریره قرآن تلاوت می‌کند پس از چند لحظه، آن دو نفر (زید و مرد دیگر) نماز خود را تمام کردند و دست دعا بلند نمودند. پیامبر ج به آنها نزدیک شد تا بشنود که از خدا چه می‌خواهند؟ ولی آنها دعای خود را متوقف کردند. پیامبر ج به آنها فرمود: دعای خود را ادامه دهید. آنها دعا می‌کردند. پیامبر ج آمین می‌گفت. تا دعاهای‌شان تمام شد. سپس آن‌حضرت ج به ابوهریره فرمود: «تو برای خودت دعا کن». ابوهریره دست‌هایش را بلند کرد و این‌گونه دعا نمود:

«خداوندا! آنچه این دو برادرم از تو خواستند، برای من هم اجابت فرما. و نیز از تو علمی می‌خواهم که هرگز آن را فراموش نکنم.» پیامبر ج آمین فرمود. زید و رفیقش که این دعای مهم را شنیدند و به اهمیت آن پی بردند، گفتند: «خدایا! ما هم از تو علمی می‌خواهیم که آن را فراموش نکنیم».

ولی این بار پیامبر ج آمین نگفت و با مهربانی به آنها فرمود: «جوان دوسی برای این دعا از شما پیشی گرفت». و این جمله را یکبار دیگر تکرار کرد.

خداوند دانا و حکیم خواسته بود که این جوان بی‌نام و نشان، که چوپانی بیش نبود، از یمن به مرکز اسلام بیاید و کاری مهم که همانا فرا گرفتن بیشترین احادیث نبوی و حفظ و گسترش آن در میان امت اسلامی، بویژه تابعین و نقل آن از نسلی به نسل دیگر بود، انجام دهد. ابوهریره قبل از اینکه پیامبر ج برای تقویت حافظه‌اش دعا کند، و پیش از پهن کردن چادرش برای آن‌حضرت ج بعضی از سخنان پیامبر ج را فراموش می‌کرد، بخاطر این مشکل بود که نزد آن‌حضرت ج شکایت برد و گفت: ای رسول خدا! احادیث بسیاری از شما شنیده‌ام ولی متأسفانه بعضی از آنها را فراموش کرده‌ام. بدین جهت بود که پیامبر اکرم ج، برایش دعا کرد. از آن پس، حافظه‌اش بقدری قوی شد، که حتی یک کلمه از آیات قرآن یا احادیث نبوی را فراموش نمی‌کرد. کثرت همراهی ابوهریره با پیامبر ج و حافظه‌ قوی و علاقه شدیدش به کسب علم و دانش باعث نبوغ و برتری او شده بود. بدین جهت در حفظ حدیث و روایت، از همه صحابه سبقت گرفت. مضافاً همراهی او با پیامبر ج وی را از خدمت و محبت به مادرش، باز نداشته بود و هر روز به دیدن مادرش می‌رفت و غذای اندکی را که بدست می‌آورد، برای او می‌برد. مادرش هم به‌همین غذای اندک،: قانع بود. ابوهریره هرچه از پیامبر ج می‌آموخت، به مادرش هم یاد می‌داد. علاوه بر این، مادرش همیشه در مسجد النبی با سایر زن‌های مسلمان نماز می‌خواند و سخنرانی‌ها و مواعظ آن‌حضرت ج را می‌شنید. روزی ابوهریره دو دانه خرما به مادرش داد و گفت: «اینها را رسول خدا ج برای تو فرستاده است، بسم الله بگو و آنها را بخور. تمام روز گرسنه نخواهی شد.» بعد گفت مادر عزیز! بخدا سوگند تنها چیزی که مرا از کار و کسب و هم‌چنین تأمین خوراک برای تو باز می‌دارد، همراهی و ملازمت با آن‌حضرت ج است.

زیرا می‌خواهم از ایشان علم و دانش و معرفت دینی کسب کنم. پس مشکلات را تحمل کن. زیرا بعد از هر سختی، آسانی خواهد بود.

روزی ابوهریره نزد مادرش رفت و گفت: «مادرجان! امروز هدیه گرانبهایی برایت آورده‌ام». مادرش گفت: آن هدیه چیست؟ ابوهریره گفت: «امروز عده‌ای از فقراء پیش آن‌حضرت ج آمدند و گفتند:

ای رسول خدا! سرمایه‌داران اجر و مزد زیادی بدست می‌آورند. از یکطرف خدا را عبادت می‌کنند و از طرف دیگر اموال اضافی خود را در راه خدا صدقه می‌دهند. ولی ما چیزی نداریم که در راه خدا، صدقه دهیم. پیامبر ج فرمود: خداوند به شما نعمت‌های دیگری ارزانی داشته که بوسیله آنها می‌توانید هر لحظه صدقه دهید. گفتن هر سبحان الله، صدقه است. گفتن الحمد لله، لا اله الا الله، الله اکبر صدقه است. امر به معروف و نهی ازمنکر نیز صدقه است». پس مادرجان! این اذکار را به کثرت زمزمه کن،‌ آنگاه جزء اغنیاء خواهی شد. و همان اجری را که خدا به آنها برای بذل و بخششان می‌دهد، به شما نیز خواهد داد. و روزی به مادرش گفت: دیروز رسول خدا حدیثی برای ما بیان فرمودند و گفتند اگر جوی آبی مقابل خانه شما باشد و شما روزی5 بار در آن غسل کنید، آیا چرکی بر بدن شما باقی خواهد ماند؟ گفتیم: خیر. سپس فرمود: نمازهای پنجگانه مانند آن جوی آب هستند، خداوند بوسیله آنها تمام گناهان ما را از بین می‌برد. پس مادرجان به فضیلت این نمازها توجه کن و ببین که خداوند چه نعمتی بما ارزانی داشته که بوسیله آن، می‌توانیم همیشه خود را از گناه پاک نگهداریم. هم‌چنین در حدیثی دیگر، آن‌حضرت ج فرمودند: روزی جهنم به خدا گفت: خداوندا! قسمت‌هایی از من قسمت‌های دیگر را می‌خورد، بمن اجازه بده که نفس بکشم. خداوند به او اجازه داد تا دو بار در سال تنفس کند. یکی در تابستان و یکی در زمستان. بعد آن‌حضرت ج فرمود: «هر وقت سرمای شدید احساس کردید، آن نفس جهنم است. و هر وقت که گرمای شدیدی را احساس کردید، آن هم تنفس جهنم است. پس مادرجان! به کثرت از جهنم، به خدا پناه ببر. و از خدا طلب عفو و سلامت و عافیت کن».

ابوهریره، همیشه احادیثی را که از پیامبر می‌شنید، برای مادرش بازگو می‌کرد و او با طیب خاطر آنها را می‌شنید و یاد می‌گرفت و برای پسرش دعای خیر می‌کرد و می‌گفت: «خداوندا! من از فرزندم راضی هستم. تو هم از او راضی باش.» همانطور که شرح آن گذشت، ابوهریره خانه خود را رها ساخته و در گوشه‌ای از مسجد نبوی زندگی می‌کرد. دیری نگذشت که او (ابوهریره) چهره برجسته و مرد سرشناس گروه صفه شد. و تا زمانی که پیامبر اکرم ج در قید حیات بود، به هیچ وجه صفه را با منزل یا جایی دیگر عوض نکرد. صفه سایبانی در مسجد نبوی بود. اهل صفه، اصحاب فقیری بودند که در مدینه، خانه و فامیلی نداشتند و در زمان حیات آن‌حضرت ج در صفه می‌خوابیدند. و بیشتر روزهای خود را در آنجا بسر می‌بردند. و عده‌ای از آنها نیز نزد پیامبر می‌ماندند و شام می‌خوردند. این وضع تا زمانی که خداوند آنها را ثروتمند کرد، همچنان ادامه داشت. معمولاً پیامبر ج ابوهریره را انتخاب می‌کرد. و اگر صدقه‌ای بدست آن‌حضرت ج می‌رسید، آن را به ابوهریره می‌داد تا برای اهل صفه ببرد. و بین آنها تقسیم کند. هر وقت هدیه‌ای برای پیامبر می‌آمد، یا ابوهریره را می‌فرستاد تا اهل صفه را بیاورد و آن را همراه پیامبر بخورند، یا سهمیه آنها را به ابوهریره می‌داد تا بین آنها تقسیم کند. اهل صفه، افراد تنبلی نبودند که کار نکنند، بلکه سرگرم کسبِ علم و دانش و جهاد با کفار بودند. مضافاً در مدینه کاری برای آنها وجود نداشت زیرا اهل مدینه، عموماً فقیر بودند.

اهل صفه، آنقدر گرسنگی و برهنگی را تحمل کردند که سرانجام اسطوره‌ای از صبر و بردباری شدند. و چون دوستی خدا و رسول را بر هر چیز دیگر ترجیح می‌دادند، سرانجام خداوند وضع آنها را دگرگون ساخت و به آنها ثروت عنایت فرمود و آنها را غنی کرد. و این موهبت نیز در سایه صبر و بردباری نصیب آنها شد.

ابوهریره در سال‌های صفه، فشار شدید فقر و گرسنگی را تحمل کرد هم‌چنین می‌دانست که برای او فقط دو راه وجود دارد و باید یکی از آنها را انتخاب کند. یا همراهی با پیامبراکرم‌ ج و تحمل گرسنگی، یا دوری از آن‌حضرت ج و سیر شدن را. و او همراهی پیامبر را برگزید. زیرا اگر کار می‌کرد، فرصت همراهی را از دست می‌داد و از نعمت شنیدن کلمات گهربار آن‌حضرت ج محروم می‌شد. بدین جهت، تصمیم گرفت که هر مشکلی را در این راه تحمل کند و به هدف والای خود برسد. زیرا می‌دانست که پس از هر سختی، آسانی خواهد بود. و خداوند در قبال تحمل فقر و گرسنگی، به او پاداش ذیقیمتی مانند کسب علم و دانش عنایت خواهد کرد. هم‌چنین می‌دانست که پیامبر ج دوست دارد ابوهریره استعدادهایش را صرف مطلب اول کند. زیرا اوایل صحبت، روزی ابوهریره در حال کاشتن نهالی بود که پیامبر ج او را دید و به او گفت: «چکار می‌کنی؟»

ابوهریره گفت: «دارم نهالی می‌کارم». پیامبر ج فرمود: آیا دوست داری تو را به کاشتن نهالی، بهتر از این نهال راهنمایی کنم؟ ابوهریره گفت: آری، ای رسول خدا ج پیامبر فرمود: «با گفتن هریک از جملات زیر مانند: سبحان الله، الحمد لله، لا اله الا الله، الله اکبر، یک درخت در بهشت برای تو کاشته می‌شود. (البته نباید چنین پنداشت که آن‌حضرت ج با کاشتن درخت و یا کار و فعالیت، مخالف بود. بلکه می‌خواست ذهن آنها را از نهال این جهان، به نهال آن جهان و از عالم صورت، به عالم معنی سوق دهد)([[1]](#footnote-1)).

ابوهریره دانست که قصد پیامبر ج این است که او از آن‌حضرت ج جدا نشود تا علم و ذکر را بیاموزد و سرگرم آن شود.

روی هم رفته در آن ایام روزهای سختی بر ابوهریره گذشت. در آن روزها گاهی چنان گرسنه می‌شد که از شدت گرسنگی به زمین می‌افتاد. در یکی از روزها، بعلت ضعف ناشی از گرسنگی در مسجد نبوی بین منبر و حجره عایشه، بیهوش و به زمین افتاد. کسانی‌که او را نمی‌شناختند، خیال کردند دیوانه است و غش نموده است. بدین جهت دست بر سرش می‌کشیدند و پا بر شکمش می‌گذاشتند و او را تکان می‌دادند.

ابوهریره به آنها نگاه می‌کرد و می‌گفت: من نه دیوانه‌ام و نه بیمار. بلکه گرسنگی مرا به این حال انداخته است.

معمولاً ابوهریره به شکمش که از شدت گرسنگی درد می‌گرفت، سنگ می‌بست. پیامبر ج وقتی که او را به آن حال می‌دید، تأسف می‌خورد و ناراحت می‌شد. زیرا گاهی در خانه پیامبر ج هم چیزی برای خوردن پیدا نمی‌شد که به او بدهد و گرسنگی‌اش را برطرف سازد.

باید گفت روزهای زیادی می‌گذشت که در خانه پیامبر ج و سایر اصحاب، از غذا خبری نبود. زیرا جهاد با کفار، مردم را از کار و تجارت و داد و ستد باز داشته بود. وقتی ابوهریره می‌دید که سایر اصحاب صفه هم مانند او گرسنه هستند و چیزی برای خوردن ندارند و نیز پیامبر ج و سایر اصحاب با او محبت و همدردی می‌کنند، خاطرش تسکین می‌یافت.

در یکی از روزهای دیگر که ابوهریره خیلی گرسنه شده بود و توان راه رفتن نداشت نزدیک مسجد به زمین افتاد. آن‌حضرت ج دستش را گرفت و او را بلند کرد و بخانه برد. در آنجا قدری شیر به او داد ابوهریره آن را نوشید. پیامبر ج برای بار دوم و سوم به او شیر داد تا اینکه شکمش سیر شد و با خوشحالی و ادای شکر، دوباره به مسجد برگشت.

ابوهریره از سال‌های گرسنگی خود، خاطرات زیبا و جالب بسیار بیاد داشت که گاهی آنها را برای شاگردان خود تعریف می‌کرد و شگفتی آنها را بر می‌انگیخت و آنها عملکرد این مرد صبور و بزرگوار را تحسین می‌کردند.

روزی ابوهریره برخی از خاطرات ایام گرسنگی‌اش را برای دوستان خود چنین تعریف می‌کرد. سوگند بخدا که هیچ معبودی جز او نیست، گاهی از شدت گرسنگی شکمم را به زمین می‌مالیدم و به آن سنگ می‌بستم. در یکی از آن روزها بر سر راه پیامبر ج و اصحاب نشستم تا شاید یکی مرا دعوت کند و غذا دهد. ابتدا ابوبکر از کنارم گذشت. برای اینکه او را متوجه حال خود سازم، آیه‌ای از قرآن از او پرسیدم. ولی او بمن توجهی نکرد و رفت. بعد از او عمر از کنارم گذشت. و برای اینکه حالم را بداند از او نیز آیه‌ای پرسیدم ولی او هم بمن توجهی نکرد و براه خود ادامه داد. سرانجام آن‌حضرت ج بمن نزدیک شد و چون حال مرا می‌دانست، لبخندی زد و گفت: با من بیا. پشت سر او رفتم تا بخانه رسیدیم آن‌حضرت ج وارد شد و بمن هم اجازه ورود داد. وقتی وارد خانه شدم دیدم که در یک لیوان قدری شیر وجود دارد. آن‌حضرت ج از افراد خانه پرسید که این شیر از کجا آمده است؟ به ایشان گفتند: فلان شخص آن را برای شما بعنوان هدیه فرستاده است. سپس خطاب بمن فرمود: ابوهریره! گفتم بلی یا رسول الله! گفت برو نزد اصحاب صفه و آنها را به این خانه دعوت کن.

ابوهریره می‌گوید: از شنیدن این سخن پیامبر ج خیلی ناراحت شدم و با خود گفتم: این مقدار شیر برای من کافی نیست. چگونه می‌تواند اهل صفه را سیر کند؟ ایکاش آن را بمن می‌داد تا کمی نیرو می‌گرفتم. و تازه وقتی آنها بیایند، حتماً آن‌حضرت ج بمن دستور می‌دهد که شیر را به آنها بدهم، در آنصورت چیزی برای من باقی نخواهد ماند. ولی چاره‌ای جز اطاعت از دستور رسول خدا ج نداشتم. رفتم و اصحاب صفه را بمنزل آن‌حضرت ج دعوت کردم. پس از اینکه برگشتم و هر کدام در جائی نشستند، پیامبر ج فرمود: ابوهریره! برخیز و ظرف شیر را بردار و به آنها شیر بده. من شروع به شیر دادن آنها کردم. هر یکی که شیر می‌نوشید، آنقدر می‌خورد که سیر می‌شد. سرانجام همه سیر شدند و نوبت به ما دو نفر رسید. آن‌حضرت ج لیوان شیر را از دستم گرفت و در حالی که لبخند می‌زد بمن گفت: تنها من و تو باقی مانده‌ایم. اینک بنشین و شیر بنوش من نشستم و نوشیدم. آن‌حضرت ج دوباره فرمود: بنوش و همین طور برای بار سوم و چهارم تکرار کرد که بنوش. پس از اینکه سیر شدم گفتم: قسم به ذاتی که تو را به حق فرستاده، دیگر جایی در شکمم باقی نمانده است. و کاملاً سیر شده‌ام. آنگاه پیامبر ج فرمود: لیوان را بمن بده. من لیوان را به ایشان دادم. بسم الله گفت و باقی مانده شیر را سر کشید و او هم مانند ما سیر شد.

ابوهریره به دو دلیل، مدت زیادی گرسنگی را تحمل کرد. یکی اینکه در هجرت خود بسوی آن‌حضرت ج تأخیر کرده بود، دیگر اینکه احتمال می‌داد که دوران مصاحبت او با پیامبر ج زیاد طول نخواهد کشید. بدین جهت خود را ملزم می‌دانست که هر لحظه همراه آن‌حضرت ج باشد و فرصت را غنیمت بداند و از این رهگذر، هر مشکلی را تحمل کند. هم‌چنین می‌دانست که در آینده روزهایی پیش خواهد آمد که هم سیر شود و هم برخوردار از نعمت علم و دانش باشد.

با وجود فقر، ابوهریره استغنا داشت. و از کسی چیزی نمی‌خواست و با کسی شکایت نمی‌کرد. مگر با پیامبر اسلام (که گاهی راز خود را با آن‌حضرت ج در میان می‌گذاشت و چون می‌دید که ابوبکر و عمر بعد از پیامبر ج در میان مسلمین، مقام والایی دارند و از همه بیشتر بفکر مسلمین هستند. بدین جهت گاهی آنها را نیز در جریان مشکلات خود قرار می‌داد.

و از میان مسلمین، فقط راز خود را با جعفربن ابی طالب در میان می‌گذاشت. چون او نیز ابوهریره را دوست داشت و با او نیکی می‌کرد. و از زمان جنگ خیبر باهم آشنا و دوست شده بودند.

ولی متأسفانه زندگی جعفر بن ابی طالب هم چندان دوامی نکرد و پس از مدتی کوتاه در جنگ موته به شهادت رسید. ابوهریره از فراق او گریست و یاد و ذکرش را همیشه گرامی می‌داشت.

ابوهریره با وجود فقر و گرسنگی شدید، احساس خوشبختی می‌کرد چون همراهی پیامبر ج برایش گرانبهاترین چیز عالم بود. گرسنگی نمی‌توانست او را از شنیدن سخنان آن‌حضرت ج و فراگرفتن تعالیم ایشان، باز دارد. هر شب پس از نماز عشاء چند حدیث از احادیث نبوی را تکرار می‌کرد و نیز آنچه از قرآن آموخته بود، آنها را برای ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و زید بن ثابت،‌ تلاوت می‌کرد.

ابوهریره این سه نفر را دوست داشت. چون آنها اوقات فراغت خود را در اختیار ابوهریره گذاشته بودند که او در آن لحظات، محفوظات خود را از قرآن برای آنها بخواند. تا بدانند که آنچه را حفظ کرده، بخاطر دارد یا فراموش کرده است؟ سال‌هایی را که ابوهریره در صفه یعنی در ملازمت آن‌حضرت ج گذراند، بهترین ایام زندگی او بشمار می‌رفت و همیشه آن صحنه‌ها را بیاد داشت.

پس از رحلت آن‌حضرت ج بود که تازه ابوهریره دانست خداوند چه نعمت بزرگی به او عطا فرموده است.

در صفه او با دوستان مخلصی آشنا شد، که ایمان و دوستی و اطاعت و صبر و تحمل مشکلات، بخاطر خدا و رسول، آنها را دور هم جمع کرده بود. از جمله آنها می‌توان از بلال بن رباح، براء بن مالک، حذیفه بن یمان ابوذر غفاری، خباب بن اَرَت، زید بن خطاب، بشیر بن حضاصیه، سلمان فارسی، سفینه مولای پیامبر، ربیعه بن کعب خادم پیامبر ج و عبدالله بن مسعود، نام برد. اینها مردان فقیر و بزرگی بودند که تاریخ، نام و اعمال و رشادتهای آنها را به عنوان امامان امت و چراغهای هدایت، در صفحات زرین خود برای همیشه ثبت کرده است.

ابوهریره پس از چند ماهی همراهی با آن‌حضرت ج کوشش بزرگی برای شنیدن و حفظ کردن و تلاوت قرآن نمود. و توانست سیرت پیامبر اکرم ج را از آغاز نزول قرآن، به تفصیل یاد گیرد. زیرا آن‌حضرت ج حوادث گذشته خود را برای او تعریف کرده بود. و ابوبکر صدیق نیز داستان مفصل هجرت را برای او شرح داده بود. و سایر صحابه نیز حوادث جنگ‌های بدر، احد، خندق را برایش تعریف نموده بودند.

حوادث یاد شده، چنان در حافظه او ثبت شده بود که گویی خود، آنها را دیده وشاهد آن حوادث بوده است. یکسال از مصاحبت او با پیامبر ج نگذشته بود که همراه ایشان مدینه را ترک گفت و بقصد جنگ با کفار، راهی سرزمین نجد شد و در غزوه ذات الرقاع شرکت کرد([[2]](#footnote-2)).

در این غزوه، جنگی رخ نداد. اگر چه دو گروه متخاصم خیلی از یکدیگر ترسیدند و حتی مسلمان‌ها مجبور شدند که نماز خوف بخوانند در این غزوه، ابوهریره و سایر صحابه سختی‌های زیادی تحمل کردند و کف پاهای‌شان زخمی شد و ناخن‌هایشان افتاد. بدین جهت آنها مجبور شدند که پاهای خود را که زخمی شده بود، با پارچه ببندند بدین جهت آن غزوه را ذات الرقاع نامیدند.

در این سال بود که ابوهریره همراه پیامبر ج و سایر صحابه برای ادای عمره بمکه رفت. و برای اولین بار وارد خانه خدا شد. هنگامی‌که چشمش بخانه کعبه افتاد، تحت تأثیر قرار گرفت و اشک از چشم‌هایش جاری شد. ولی چون از پیامبر اکرم ج شنیده بود که رحمت خدا بر کسی باد که امروز در برابر مشرکین قدرت نمایی کند. با غرور و سربلندی گرد خانه طواف می‌کرد. در آن اثناء ابوهریره دید که آن‌حضرت ج پس از بوسیدن حجرالاسود، همراه سایر صحابه برای اجرای مناسک دیگر، می‌دوند و هروله می‌کردند، به برتری اسلام بر کفر یقین حاصل کرد و سقوط و نابودی کفر را مشاهده نمود و دانست بزودی این دین در مکه و سایر بلاد رواج خواهد یافت و خداوند آن را بر همه ادیان، برتری خواهد داد.

همان طور که شرح آن گذشت، ابوهریره فقر و تنگدستی را تحمل می‌کرد. اما می‌ترسید که مبادا فقر، در ایمان و یقین مادرش خلل بوجود آورد. بدین جهت بفکر افتاد تا برای خودش کاری پیدا کند و از درآمد ناچیز آن، نیازهای خود و مادرش را برطرف سازد. از طرف دیگر هم نگران بود که مبادا کار کردن، او را از همراهی پیامبر ج و شنیدن احادیث او بازدارد. بدین جهت پس از مدتی تلاش کاری پیدا کرد که به نظر خودش آن کار نمی‌توانست مانع همراهی او با پیامبر ج شود. یعنی بخدمت (بسره دختر غزوان) زن صحابی و بزرگوار بود، درآمد تا برای او و شوهرش خدمت کند و در سفرها همراه آنها باشد. البته مزدش فقط این بود که خوراک او و مادرش را تأمین کنند. بدین جهت قسمتی از خوراک خود را برای مادرش می‌برد تا او از آنچه که ابوهریره می‌ترسید گرفتار آن شود، نجات یابد.

از طرف دیگر، ابوهریره شروطی داشت، که دختر غزوان آنها را پذیرفت. از جمله اینکه او را از همراهی پیامبر ج و خواندن نماز باز ندارد و شب‌ها او را مشغول کار نکند. تا بتواند اوقات خود را در مسجد بگذراند. و در سفرهایی همراه آنها برود که پیامبر اکرم ج نیز با آنها باشد. با وجود شروط فوق باز هم این کار باعث شد که او ساعاتی را از ملازمت و همراهی پیامبر ج باز ماند. بدین جهت آنها را بوسیله سؤال کردن از خود پیامبر ج و انس بن مالک و عبدالله بن مسعود، جبران می‌کرد. دختر غزوان و شوهرش او را خیلی دوست داشتند. زیرا امین قوی و حافظ قرآن و حدیث بود و اعجاب آنها را بر می‌انگیخت چون قرآن را با صدای بسیار زیبای خود تلاوت می‌کرد. و آنها را تحت تأثیر قرار می‌داد. و نیز احادیث پیامبر ج را برای آنها بازگو می‌کرد. دختر غزوان بنوبه خود از ابوهریره خواسته بود که کاملاً مطیع او باشد. او نیز پذیرفته بود. روزی خواست که ابوهریره را بیازماید و ببیند که آیا او پای‌بند عهد و میثاق خود می‌باشد یا خیر. به او (ابوهریره) گفت: برو و سوار آن شتر شو. ابوهریره بیدرنگ سوار شتر شد. بسره و شوهرش خندیدند بعد گفت: پیاده شو. ابوهریره از شتر پیاده شد. سپس به او گفت: «پابرهنه سر آن چاه برو و یک دلو آب بیاور.» ابوهریره طبق دستور، پا برهنه در زمین ناهموار که سنگ‌های تیز و برنده داشت براه افتاد و از آن چاه آب کشید و نزد بسره آورد. بسره به شوهرش گفت: ببین که چگونه به عهد و پیمان خود پای‌بند است. ایمان قوی و تقوای او باعث شگفتی آن زن شد و با دیدن صداقت و وفای بعهد او، علاقه آن زن نسبت به ابوهریره بیشتر شد. ولی کار ابوهریره زیاد طول نکشید که نزد او رفت و گفت: «من چون در خدمت شما هستم، نمی‌توانم کاملاً همنشین پیامبر باشم. در حالی که من بخاطر او از سرزمین خود هجرت کرده و همه تعلقات خود را رها ساخته‌ام. اگر تمام دنیا را بمن بدهند، آن را با یک ساعت همنشینی پیامبر ج عوض نمی‌کنم».

زن عذر او را پذیرفت و بکارش خاتمه بخشید. ابوهریره دوباره سوی زندگی اولیه‌اش در صفه بازگشت و در کنار وجود مقدس آن‌حضرت ج آرام گرفت. همزمان با رفتن ابوهریره، منادی آن‌حضرت ج اعلام جهاد کرد. و پیامبر اکرم ج اصحاب را برای رفتن به جهاد تشویق نمود. وقتی ابوهریره اهتمام آن‌حضرت ج را برای حرکت دادن مسلمین بسوی جبهه‌های جنگ مشاهده کرد، با خودش گفت: «اگرچه پیامبر را از خودم بیشتر دوست دارم، و نمی‌خواهم که لحظه‌ای از حضورشان دور باشم. اما چون ایشان امر به جهاد فرمودند، باید از دستور حضرتش اطاعت نموده و به جهاد بروم». بدین جهت، همراه لشکر اسلام به موته رفت. مردم از جنگ سخت و نابرابر دشمن (رومیان) می‌ترسیدند. زیرا تجهیزات جنگی آنها پیشرفته و تعداد سربازانشان هم زیاد بود. در حالی که تعداد مسلمانان اندک بود و سلاح قابل ملاحظه‌ای هم نداشتند. ابوهریره دید که چگونه ایمان، انسان را از تجهیزات جنگی و افراد زیاد بی‌نیاز می‌کند. و دشمن را از نظر انسان خوار و ذلیل جلوه می‌دهد. هم‌چنین سخنان عبدالله بن رواحه را که یکی از سه فرمانده برجسته مسلمانان بود، قبل از جنگ و زمانی که احساس کرد مسلمانان در جنگ اندکی سستی از خود نشان می‌دهند، شنید.

عبدالله خطاب به لشکریان اسلام، چنین گفت: ای قوم! سوگند بخدا آنچه را که اکنون نمی‌پسندید در واقع همان چیزی است که بخاطر آن از خانه‌های خود خارج شده‌اید یعنی شهادت.

ما در جنگ با تکیه بر نیرو و سلاح نمی‌جنگیم، بلکه آنچه ما را بسوی حماسه و شهادت سوق می‌دهد، ایمانی است که در سایه این دین نصیب ما شده است. پس بکوشید تا از میان دو نعمت، یکی را بچنگ آورید. یا پیروزی یا شهادت.

ابوهریره تأثیر شگرفی را که سخن عبدالله بن رواحه در لشکر اسلام، بجا گذاشت، بلافاصله دید. زیرا پس از آن، مردم بیدرنگ خود را برای جنگ با دشمن مهیا ساختند و در برابر سپاه دشمن، صف بستند. ابوهریره به نیرو و اسلحه و سواره نظام دشمن که مجهز به انواع سلاح‌های آن روز بودند، خیره شده بود که ثابت بن اقرم او را بخود آورد. ثابت که در کنار ابوهریره ایستاده بود و حرکات او را زیر نظر داشت گفت: ای ابوهریره! می‌بینم که تعداد زیاد لشکریان دشمن، توجه تو را بخود جلب کرده است. گفت: آری. ثابت گفت: اگر تو در جنگ بدر همراه ما می‌بودی، امروز به تعداد لشکریان دشمن خیره نمی‌شدی، زیرا آنچه ما را در آن جنگ پیروز گردانید، افراد زیاد ما نبود. بلکه نیروی پرتوان ایمان بود که ما را بر دشمن چیره ساخت. سرانجام جنگ آغاز شد و ابوهریره با چشمان خود پیروزی ایمان بر کفر و عقب‌نشینی رومی‌ها را مشاهده کرد. و دید که چگونه استقامت و پایمردی مسلمانان لشکر چندین هزار نفری رومی‌ها را شکست داد و آنها را متواری ساخت. جنگ موته در نیمه اول سال هشتم هجری روی داد این سال، دومین سال همراهی ابوهریره با آن‌حضرت ج بود.

این جنگ تنها صحنه‌ای نبود که ابوهریره در آن شرکت داشت. بلکه بعد از آن نیز ابوهریره در غزوات و تجمعات دیگر هم شرکت کرد و جانبازی‌های زیادی از خود نشان داد. هنوز سه ماه از جنگ موته نگذشته بود که آن‌حضرت ج در ماه مبارک رمضان با لشکر بزرگی از مسلمانان عازم فتح مکه شد. خداوند دروازه‌های فتح را یکی پس از دیگری بر روی آن‌حضرت ج گشود و شهر مکه را فتح کرد. بپاس این پیروزی پیامبر ج در حالی که سوار بر شتر بود چنان در مقابل خداوند تواضع و فروتنی کرد که کمر خود را تا اندازه‌ای کج کرد که نزدیک بود پیشانی‌اش به قسمت پایین جهاز شتر بخورد، و در این هنگام پیامبر ج سوره‌ی فتح را تلاوت می‌نمود.

ابوهریره هم که در کنار آن‌حضرت ج حرکت می‌کرد، یادش آمد که پیامبر ج قبل از ورود بمکه به او مأموریت مهمی داده بود که پس از فتح، انصار را جمع کرده، نزد او بیاورد.

ابوهریره انجام وظیفه کرد و از آن پس همیشه در کنار آن‌حضرت ج قرار داشت. سرور و شادی ابوهریره زمانی به آخرین حد خود رسید، که دید آن‌حضرت ج در کنار بت‌های نصب شده کعبه حرکت می‌کند و با چوبدستی خود بر سر آنها می‌کوبد و می‌فرماید که: حق آمد و باطل رفت، حق آمد و باطل رفت. و باطل دوباره برنخواهد گشت. ابوهریره در شکستن بت‌ها و بیرون ریختن آنها از خانه کعبه، شرکت داشت و از خدا خواست که روز نابودی بت‌های قومش (ذی الخلصه وذی الکفین) هم نزدیک شود.

و آنچه بر سر این بت‌های معروف (لات و منات و عزی و هبل) و دیگر بت‌های موجود در حرم آمد، بر سر بت‌های قوم او هم بیاید. پس از فتح مکه، ابوهریره در صحنه‌ای دیگر که از نظر شکوه و عظمت، کم‌تر از فتح مکه نبود، حضور داشت. و آن، صحنه باشکوه جنگ حنین بود. در آن جنگ، مسلمین بعلت غرور از کثرت جمعیت خود و نیز غفلت از توکل به خدا، بشدت ضربه خوردند. و نزدیک بود که شکست فاحشی نصیب آنها شود. اما ثبات و پایمردی آن‌حضرت ج و تعداد کمی از صحابه و رزمندگان اسلام، چهره جنگ را دگرگون ساخت و شکست را به پیروزی مبدل کرد. در آن روز، ابوهریره به ژرفای این گفته الهی پی برد که فرموده است:

﴿لَقَدۡ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٖ وَيَوۡمَ حُنَيۡنٍ إِذۡ أَعۡجَبَتۡكُمۡ كَثۡرَتُكُمۡ فَلَمۡ تُغۡنِ عَنكُمۡ شَيۡ‍ٔٗا وَضَاقَتۡ عَلَيۡكُمُ ٱلۡأَرۡضُ بِمَا رَحُبَتۡ ثُمَّ وَلَّيۡتُم مُّدۡبِرِينَ٢٥ ثُمَّ أَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَا وَعَذَّبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ٢٦﴾ [التوبة: 25-26].

ترجمه: «خدا شما را در بسیاری از جایها یاری کرد و نیز در روز حنین، آنگاه که انبوهی، لشکرتان را به شگفت آورده بود ولی برای شما سودی نداشت و زمین با همه فراخیش بر شما تنگ شد و بازگشتید و به دشمن پشت کردید. آنگاه خدا آرامش خویش را بر پیامبرش و مؤمنان نازل کرد و لشکرهایی که آنها نمی‌دیدند فرو فرستاد و کافران را عذاب کرد، و این است کیفر کافران».

ابوهریره عظمت فرماندهی آن‌حضرت ج را مشاهده کرد. و دید که به پیروزی در حنین، بسنده نفرمود. بلکه دستور داد که دشمن را تعقیب کنند. و چون فرمانده دشمن، به شهر طایف فرار کرده بود، آن‌حضرت ج دستور محاصره آن شهر را صادر کرد.

قبیله ثقیف به قلعه خود پناه بردند. محاصره شدت یافت دشمنان دچار اضطراب شدند. اما چون از حصار محکم شهر خود اطمینان داشتند، مقاومت کردند و تسلیم نشدند.

سپس رسول اکرم ج تشخیص داد که اگر محاصره شکسته شود، به سود اسلام خواهد بود. و آنها با دیدن رأفت آن‌حضرت ج در آینده ایمان خواهند آورد. بنابراین، بدستور آن‌حضرت ج محاصره قبیله ثقیف، شکسته شد و لشکریان اسلام بمکه بازگشتند. پس از گذشت زمانی کوتاه، پیش‌بینی آن‌حضرت ج تحقق یافت و قبیله ثقیف، ایمان آورد.

در پایان محاصره طایف و هنگامی‌که رسول اکرم ج غنایم بدست آمده از جنگ حنین را میان مسلمین تقسیم می‌کرد، ابوهریره با صحنه عجیبی روبرو شد که باعث تحریک احساسات او گشت و برای همیشه در خاطرش باقی ماند. آن غنایم هم زیاد و هم باارزش بودند. رسول اکرم ج آنها را به سرداران قریش و چهره‌های برجسته عرب هدیه کرد. تا دل آنها را بدست آورد. و محبت آنها را نسبت به اسلام جلب کند. ابوهریره از صفوان بن امیه که در آن روز همراه آنها بود، شنید که گفت: «هیچ پادشاهی تاکنون چنین هدایای گرانبهایی به کسی نبخشیده است، جز پیامبر اسلام ج.» و من گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست و محمد فرستاده برحق خداست. ابوهریره متوجه شد که پیامبر اکرم ج از آن غنایم، چیزی به انصار هدیه نکرد و این کار باعث رنجش آنها شد. طوری که بعضی ازآنها بیکدیگر می‌گفتند: که رسول خدا قومش را ملاقات کرده و با دیدن آنها ما را فراموش کرده است. این سخن به گوش آن‌حضرت ج رسید و باعث خشم و عصبانیت ایشان شد. ابوهریره می‌گوید: آن روز خشم پیامبر ج را دیدم که بخاطر این سخن ناراحت شده بود بدین جهت یکی از رهبران انصار را فرستاد تا آنها را دور هم جمع کند پیامبر ج نزد آنها رفت و با آنها سخن گفت. پس از پایان جلسه، انصار با خوشحالی برگشتند و ناراحتی خود را از یاد بردند.

ابوهریره بی‌صبرانه منتظر ختم جلسه و شنیدن نتایج آن بود و می‌خواست بداند که آن‌حضرت ج به انصار چه فرموده که بیدرنگ غم و اندوه آنها به شادی بدل شده است. برای دانستن این مطلب بسوی جوان کم سن و سال اما فهمیده و زیرک رفت و به او گفت: بنشین و برایم بگو که بین شما و پیامبر اکرم ج چه گذشت؟ و آن‌حضرت ج به شما چه فرمود؟ ابوسعید گفت: پیامبر اکرم ج بما فرمود: ای گروه انصار! چرا از من ناراحت شده‌اید؟ و این چه مطالبی است که از سوی شما بمن رسیده است؟ آیا شما قبلاً‌ گمراه نبودید، که با آمدن من خدا شما را هدایت کرد؟ آیا شما فقیر نبودید، خدا شما را غنی کرد؟ آیا با یکدیگر دشمن نبودید، خداوند میان شما الفت و دوستی برقرار کرد؟ گفتیم:‌ بلی برتری و احسان از آن خدا و رسول است. سپس فرمود: «سوگند بخدا شما می‌توانید بگویید که تو در حالی نزد ما آمدی مردم تو را تکذیب می‌کردند، ولی ما تو را تصدیق نمودیم ضعیف بودی، ما تو را یاری کردیم. آواره بودی، ما تو را پناه دادیم. بیچاره بودی، ما با تو همدردی کردیم. من هم سخنان شما را تصدیق می‌کنم. أی گروه انصار! آیا بخاطر متاع ناچیزی که من به بعضی از مردم داده‌ام تا باعث تسکین خاطر آنها شوم، از من ناراحت شده‌اید؟ در حالی که به شما گرانبهاترین هدیه (اسلام) را داده‌ام. ای گروه انصار! آیا خشنود نمی‌شوید که دیگران با مال و متاع مادی بخانه‌های خود بر می‌گردند؟ سوگند به ذاتی که جانم در اختیار اوست، اگر مسأله هجرت نمی‌بود، من خود را یکی از انصار می‌دانستم. اگر همه مردم در جایی جمع شوند و انصار در جایی دیگر، من بطرف انصار می‌روم. خداوندا! بر انصار و فرزندان آنها و نوه‌های آنها رحم کن. ای ابوهریره! وقتی مردم این سخنان را از پیامبر ج شنیدند، آنقدر تحت تأثیر قرار گرفتند، که بشدت گریستند». سپس از جای خود برخاستند و به آن‌حضرت ج گفتند: «ما به‌همین که رسول خدا بهره و نصیب ماست، خشنودیم».

ابوهریره نیز پس از شنیدن سخنان ابوسعید، گریه کرد و این درس جدید تربیتی را که آن‌حضرت ج به انصار داده بود، فرا گرفت. در سایه این درس بود که انصار به مقامی بلند و عالی از مقام‌های ایمان و یقین و بی‌رغبتی از دنیا نایل آمدند. در اواخر سال هشتم هجری که دو سال از مصاحبت ابوهریره با پیامبر ج می‌گذشت صحنه‌های مختلف را در معیت آن‌حضرت ج دیده بود و از آنها درس آموخته بود. چون همیشه همنشین و ملازم پیامبر اکرم ج بود. سرانجام که آن‌حضرت ج دید ابوهریره بهره خوبی از علم و دانش برده و صلاحیت دعوت مردم را بسوی خدا و رسول بدست آورده است و قدرت آگاه نمودن آنها به امور دینی را، دارا می‌باشد، تصمیم گرفت او را همراه علاء بن حضرمی به بحرین بفرستد زیرا پادشاه بحرین مردی عاقل و فهمیده بود که با عدالت اجتماعی بر مردم حکومت می‌کرد. و هر کسی را که پیامبر بسوی او می‌فرستاد تا آنها را به اسلام دعوت کند، از او استقبال می‌کردند.

پیامبر اکرم ج به ابوهریره اطلاع داد که می‌خواهد او را همراه علاء به بحرین بفرستد. ابوهریره از شنیدن این خبر، خیلی ناراحت شد. چون جدایی و دوری از پیامبر، واقعاً برای او مشکل بود. ابتدا خواست که از آن‌حضرت ج تقاضا کند که از فرستادن او صرف نظر نماید. ولی با خود اندیشید که مبادا این سخن، مرتکب نافرمانی از پیامبر ج شود. و می‌دانست که پیروی از پیامبر ج تنها در حالات خوشی نیست. بلکه هنگام مشکلات نیز باید از دستورات آن‌حضرت ج اطاعت نماید. بدین جهت به آن‌حضرت ج گفت: با اینکه جدایی از شما برایم خیلی مشکل است، اما من آنچه را که شما دوست داشته باشید و دستور دهید، اطاعت می‌کنم. سپس آن‌حضرت ج این نامه را به علاء داد تا آن را به منذر بن ساوی حاکم بحرین بدهد.

بسم الله الرحمن الرحیم

«از محمد رسول خدا به منذر بن ساوی

سلام خدا بر کسی‌که پیرو حق و هدایت باشد.

بدین وسیله من شما را به دین اسلام دعوت می‌کنم،‌ مسلمان شو تا سالم بمانی و همچنان بر رعیت خود حاکم گردی و این را بدان که بزودی دین من تمام دنیا را فرا خواهد گرفت...

و هرکس که بمانند نماز ما نماز بخواند و روی به قبله ما بایستد و ذبیحه ما را بخورد او مسلمانی است که از حقوقی برخوردار خواهد بود که ما برخورداریم و تکلیف‌هایی که بر ماست بر او نیز خواهد بود».

و به علاء فرمود: اگر پادشاه بحرین شما را پذیرفت، آنجا بمانید تا زمانی که دستور بعدی من به شما برسد.

از اغنیای آنها صدقه و زکات بگیرید و به فقرای آنها بدهید. بعد آن‌حضرت ج به علاء سفارش کرد که با ابوهریره خوش رفتاری کند. آخرین سخنی که ابوهریره از پیامبر اکرم ج شنید، این جمله بود که فرمود: «استودعك الله الذي لایضیع ودائعه» تو را به خدا می‌سپارم زیرا آنچه به خدا سپرده شود، ضایع نمی‌گردد. ابوهریره با مادرش خداحافظی کرد. سپس آن دو نزد پیامبر ج شرفیاب شدند و از ایشان خداحافظی کردند و راه بحرین در پیش گرفتند. ابوهریره بخاطر جدایی از آن‌حضرت ج بشدت غمگین بود. علاء غم و اندوهی را که در چهره ابوهریره نمایان بود می‌دید. به او گفت: چرا ناراحتی؟ ابوهریره در جوابش گفت: سوگند بخدا، جز دوری از پیامبر،‌ از چیز دیگری ناراحت نیستم. و نگرانم که در این مدت موفق به شنیدن احادیث آن‌حضرت ج نخواهم شد. علاء گفت:

ای ابوهریره! خوش باش. زیرا تو مقام والایی نزد آن‌حضرت ج داری و تو را دوست دارد و بمن سفارش کرده که با تو خوشرفتاری کنم. هرچه دوست داری بگو تا برایت انجام دهم. این سخنان،‌ اندوه ابوهریره را کم کرد و به علاء گفت: مرا مؤذن خود قرار بده و بگذار که جلوتر از شما آمین بگویم. علاء گفت: هرچه دوست داری، انجام بده. اما بمن بگو که چرا این دو چیز را دوست داری؟ ابوهریره گفت: از پیامبر خدا ج شنیدم که فرمود: «المؤذنون اطول الناس اعناقاً یوم القیامه».

مؤذن‌ها در روز قیامت از همه مردم سرافرازترند.

هم‌چنین از ایشان شنیدم که در مورد آمین فرمودند:

«اذا امّن الامام فاَمّنوا، فانّه من وافق تأمینه تأمین الملائکه غفرله ما تَقدَّم من ذنبه».

یعنی: «هرگاه امام آمین گفت، شما هم آمین بگویید. زیرا هرکس آمین او با آمین فرشتگان همراه شود، همه گناهان او مورد عفو قرار خواهد گرفت».

علاء از عشق و علاقه ابوهریره به دریافت ثواب و پاداش، تعجب کرد و از اینکه ابوهریره برایش حدیث پیامبر ج روایت می‌کرد،‌ خوشحال بود و آنقدر از همراهی او خوشحال بود که در پوست خود نمی‌گنجید. پس از رسیدن به بحرین نزد منذر بن ساوی رفتند و علاء نامه پیامبر اکرم ج را به او داد و اسلام را به او عرضه کرد. ابوهریره نیز برایش قرآن می‌خواند و احادیث پیامبر ج را برای او روایت می‌کرد. پادشاه بحرین مسلمان شد و افراد زیادی از قومش نیز ایمان آوردند. علاء‌ خبر اسلام آوردن او و قومش را به اطلاع آن‌حضرت ج رسانید. و صدای دلنشین اذان در سراسر بحرین طنین انداز شد.

(الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر أشهد أن لا إله إلا الله أشهد أن لا إله إلا الله أشهد أن محمداً رسول الله أشهد أن محمداً رسول الله حی على الصلوه‌ی حی على الصلوه‌ی حی على الفلاح حی على الفلاح الله اکبر الله اکبر لا إله إلا الله).

مردم با شنیدن این ندا، شتابان برای ادای نماز می‌رفتند مردم صف می‌بستند و ابوهریره معمولاً پشت سر علاء قرار می‌گرفت و اینگونه نماز را با جماعت ادا می‌کردند.

ابوهریره چند ماه در بحرین ماند. در این مدت، کارش فقط دعوت و تبلیغ بود. و احکام اسلام را بمردم می‌آموخت.

از همراهی با علاء خوشحال بود و از مصاحبت و همنشینی منذر بن ساوی نیز که مردی شریف و بزرگوار بود، لذت می‌برد. و از هر دوی آنها محبت‌های زیادی دید.

ابوهریره بیش از 6 ماه از سال نهم هجری را در بحرین و همراه علاء گذراند. در این مدت برای دعوت مردم بسوی خدا و رسول از هیچ کوششی فروگذار نشد. بسیاری از مردم در اثر دعوت او و علاء مسلمان شدند. اما ابوهریره با بی‌صبری منتظر بازگشت بمدینه و قرار گرفتن در کنار محبوب‌ترین انسان‌های روی زمین بود. و همیشه دعا می‌کرد که خداوند زمینه بازگشت او را بمدینه فراهم سازد. سرانجام دعایش مستجاب شد و آن‌حضرت ج شخصی بنام (ابان بن سعید بن عاص) را بعنوان والی بحرین،‌ همراه نامه‌ای بدانجا فرستاد.

پیامبر ج در آن نامه از علاء و ابوهریره خواسته بود که به مدینه برگردند. سراپای وجود آنها را شادی در برگرفت، خود را آماده کردند و دوباره بمدینه برگشتند. ابوهریره به جای اصلی خود در صفه بازگشت و بار دیگر ارشد اهل صفه شد و دوباره مصاحبت و همراهی پیامبر ج را از سر گرفت، و با عشق و علاقه‌ای که داشت، سرگرم کسبِ علم و معرفت شد. و می‌خواست که آنچه را در زمان غیبت، از دست داده بود جبران کند.

پیامبر اکرم ج در ماه رجب همان سال (نهم هجری) با لشکر بزرگی که فرماندهی آن را شخصاً بعهده داشت، بسوی تبوک حرکت کرد. ابوهریره نیز همراه پیامبر ج بود او (ابوهریره) و سایر صحابه، در این جنگ سختی‌های زیاد و طاقت فرسایی را تحمل کردند. ابوهریره حوادث بسیاری از این جنگ را بخاطر سپرد. از جمله آن صحنه‌ها که در واقع پیام بسیاری بهمراه داشت، این بود که در غزوه تبوک،‌ مسلمان‌ها آذوقه تمام کردند و خیلی گرسنه شدند و به آن‌حضرت ج گفتند: ای رسول خدا! اگر اجازه دهید،‌ ما شترهایمان را می‌کشیم تا از گرسنگی نجات یابیم. پیامبر ج اجازه دادند. اما در همین اثناء عمر(نزد آن‌حضرت ج آمد و گفت: یا رسول الله! اگر چنین شود، سواریهای ما کم خواهد شد. از آنها بخواه تا هرچه دارند، نزد شما بیاورند و شما دعا کنید و از خدا بخواهید که آنها را برکت دهد و بیفزاید. امید است این مشکل را به این دعاء حضرت تعالی حل نماید. پیامبر اکرم ج به نظر حضرت عمر س احترام گذاشت و دستور داد چادری پهن کنند و از صحابه خواست که توشه‌های اندک خود را بیاورند و رویهم بریزند. یکی با مشتی ذرت آمد. دیگری قدری خرما داشت. و آن دیگری قطعه نانی. و... بدینصورت همه،‌ آنچه را که در اختیار داشتند، در چادر ریختند.

سپس آن‌حضرت ج دست دعا بدرگاه حق جل و علاء برداشت و از خدا خواست که به این خوراکی‌های کم، برکت عطا فرماید. بعد فرمود: ظرف‌هایتان را پر کنید. همه اصحاب ظرف‌های خود را پر از خوراک کردند. تا جائیکه ظرفی در لشکر باقی نماند مگر اینکه پر شده بود. از آن خوراکی‌ها می‌خوردند و سیر می‌شدند. رسول خدا ج فرمود: «أشهد أن لا إله إلا الله و اني رسول الله لا یلقی الله بهما عبد غیر شاك فیجب له الجنه‌ي» گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست و گواهی می‌دهم که من پیامبر او هستم و هر کسی‌که با شهادت به اولوهیت خداوند و رسالت من با خدا ملاقات کند، در حالی که شکی نداشته باشد، وارد بهشت خواهد شد.

غزوه تبوک بپایان رسید و آن‌حضرت ج همراه لشکریان اسلام بمدینه بازگشت.

در مراسم حج آن سال که ابوبکر صدیق بعنوان امیر تعیین شده بود، ابوهریره از پیامبر اکرم ج اجازه خواست تا همراه ابوبکر س برای ادای فریضه حج به مکه رود. آن‌حضرت ج نیز به او اجازه داد. ابوهریره همراه ابوبکر صدیق و سایر صحابه بمکه رفت و فریضه حج را ادا کرد. در آنجا، ابوبکر س گروهی از صحابه را موظف نمود تا در آن مراسم که مسلمانان و مشرکین همه جمع می‌شوند، این مطلب را اعلام کنند:

ای مردم! جز شخص مؤمن، کسی وارد بهشت نخواهد شد. و کسی‌که لخت باشد، ‌حق ندارد کعبه را طواف کند. و از این به بعد مسلمانان و مشرکین در حج جمع نخواهند شد. و هر کسی پیمانی دارد، پیمانش تا همان مدت تعیین شده خواهد بود. و هر کسی‌که پیمانی ندارد، تا چهار ماه با او پیمان بسته می‌شود. ابوهریره همراه سایر صحابه در منی، اطراف خیمه‌های حجاج دور می‌زد و این مطالب را بگوش آنها می‌رساند.

سال دهم هجری، سال آرامی در زندگی آن‌حضرت ج بود. در این سال نه جهادی رخ داد و نه رسول خدا ج از مدینه بیرون رفت. زیرا خداوند تمام جزیره العرب را مشرف به اسلام نموده بود. بعد از فتح مکه، گروه‌های زیادی از هر طرف نزد آن‌حضرت ج می‌آمدند و مسلمان می‌شدند. بدین جهت پیامبر اکرم ج در طول ماههای این سال، در مدینه بسر برد. جز ماههای آخر سال که آن‌حضرت ج برای حجه الوداع راهی مکه شد.

سال دهم هجری، چهارمین سال مصاحبت و همراهی ابوهریره با پیامبر ج بود. او در این سال با کثرت ملازمت و همراهی و هم‌چنین کثرت یادگیری مواجهه بود. در سال‌های گذشته چنین فرصت‌هایی بدست نیاورده بود. در این سال، هم محبت پیامبر ج نسبت به او بیشتر شده بود و هم آن‌حضرت ج وصیت و سفارش‌های ویژه‌ای به ایشان می‌نمود. که او آنها را حفظ و به آنها عمل می‌کرد. از جمله، روزی به ابوهریره فرمود: «ای ابوهریره! پرهیزگار باش تا عابدترین مردم باشی. قانع باش تا شاکرترین مردم باشی. هرچه برای خودت دوست داری، برای دیگران هم دوست داشته باش تا مؤمن باشی. هر کسی همسایه بودن تو را دوست دارد، همسایگی او را دوست داشته باش،‌ تا مسلمان باشی. کم‌تر بخند. زیرا خنده زیاد، دل انسان را نابود می‌کند.» سپس او را به سه چیز مهم دیگر نیز سفارش کرد. اول سه روز روزه گرفتن در ماه. دوم خواندن دو رکعت نماز چاشت. سوم خواندن نماز وتر قبل از خواب. روز بروز وصایا و سفارشات آن‌حضرت ج به ابوهریره بیشتر می‌شد. گاهی نکته‌ای را فقط به او می‌آموخت و می‌فرمود که آن را فاش نسازد. این تعالیم خصوصی افزایش یافت. تا اینکه بعدها ابوهریره از بزرگ‌ترین معلمین اسلام بشمار می‌آمد. بخاطر کثرت نقل روایت از آن‌حضرت ج گاهی مردم از او انتقاد می‌کردند.

ابوهریره با صراحت بمردم می‌گفت که نزد من علمی هست که آن را آشکار نکرده و نخواهم کرد و می‌گفت: کیسه‌هایی از علم نزد من هست که هنوز آنها را نگشوده‌ام.

هم‌چنین می‌گفت: از پیامبر اکرم ج دو ظرف پر کرده‌ام یکی برای مردم و یکی برای خودم. اگر این ظرف خودم را باز کنم، حلقومم قطع خواهد شد، منظور ابوهریره از این سخن، آن بود که اگر احادیثی را که در مورد ظلم و ستم بدیگران است، افشا کنم، ستمگران زمان تحمل نخواهند کرد، و وقتی ببینند که از کارهایشان ایراد می‌گیرم و تلاش‌های آنها را گمراهی می‌پندارم، سرم را از تنم جدا خواهند کرد.

بدین جهت از بیان آنها خودداری می‌کرد. ماه مبارک رمضان سال دهم هجری فرا رسید. آن‌حضرت ج طبق عادت همیشگی که 10 روز آخر آن ماه را در مسجد معتکف می‌شد، در این سال بمدت 20 روز در مسجد به اعتکاف نشست، اهل صفه از حضور پیامبر اکرم ج در مسجد نبوی و نزد خود، خوشحال بودند و نیز از اینکه جبرئیل ÷ هر روز نزد آن‌حضرت ج می‌آمد و بخشی از قرآن را بر وی عرضه می‌کرد، شاد بودند. آنها از حالتی که هنگام نزول وحی به آن‌حضرت ج دست می‌داد، به نزول وحی و حضور جبرئیل، پی می‌بردند.

ابوهریره بیشتر از همه در این مدت از پیامبر اکرم ج سود برد. زیرا او هم در مسجد معتکف بود و در کنار رسول خدا ج زندگی می‌کرد. روزی پیامبر ج دستور داد تا صدقه‌های فطر را که مسلمانان می‌آوردند، در خانه‌ای جمع آوری کنند. تا بعداً پیامبر اکرم ج آنها را بین اصحاب فقیرش تقسیم کند. و ابوهریره را مسئول آن خانه نمود. او صبح و شب به آن خانه سر می‌زد و وقتی می‌دید که هر چیزی سر جای خود قرار دارد، احساس آرامش می‌کرد. متأسفانه در یکی از شب‌ها، ابوهریره دید که شخصی ناآشنا وارد اتاق صدقات شد و شروع به پر کردن ظروف خود از خرمای صدقه کرد. ابوهریره بسوی او رفت و او را دستگیر کرد و گفت: «تو را نزد پیامبر ج می‌برم تا مجازات شوی». مرد شروع به چرب زبانی کرد و با نرمش سخن گفت که من فردی نیازمندم و چندین سرعایله دارم، و بعلت نیاز شدید، مجبور به این کار شده‌ام. دل ابوهریره بحالش سوخت و بخیال اینکه آن مرد بعلت نیاز مجبور به دزدی شده او را رها کرد. صبح روز بعد، آن‌حضرت ج به ابوهریره فرمود: شب گذشته با زندانی خود چکار کردی؟ ابوهریره تعجب کرد و گفت: أی رسول خدا ج بمن گفت که نیاز شدید دارم. من هم دلم بحالش سوخت و او را رها کردم. پیامبر ج به ابوهریره فرمود: «او به تو دروغ گفته است. و بزودی برخواهد گشت».

ابوهریره یقین کرد که آن مرد برخواهد گشت. زیرا پیامبر اکرم ج فرموده بود که اوبر می‌گردد. بدین جهت ابوهریره شب بعد برای گرفتن آن مرد، کمین کرد. همین که هوا تاریک شد، دوباره آن مرد آمد و در اتاق را باز کرد و شروع به جمع آوری خرما نمود.

ابوهریره به او حمله‌ور شد، یقه‌اش را گرفت و گفت: «مگر تو بمن قول ندادی که دوباره برنمی‌گردی؟» این بار حتماً‌ تو را نزد پیامبر ج می‌برم، تا در میان مسلمانان رسوا شوی. اما آن مرد سخنور و زبان آور بود. توانست خیلی زود عواطف او را برانگیزد. و خود را از دستش نجات دهد. روز بعد دوباره از پیامبر ج شنید که فرمود: «ابوهریره! اسیرت چکار کرد؟» ابوهریره گفت: «او از نیاز شدید خود شکایت داشت و گفت: بچه‌های زیادی دارم که گرسنه‌اند. من به او ترحم کردم و او را رها ساختم. پیامبر ج فرمود: «او به تو دروغ گفته است و بزودی بار دیگر بر می‌گردد».

ابوهریره برای بار سوم منتظر ماند تا او بیاید. او را دستگیر کند. و نزد آن‌حضرت ج ببرد. ناگهان دید که مانند شب‌های گذشته آمد و در اتاق را باز کرد و شروع به سرقت نمود. این بار ابوهریره فریاد بلندی بر سرش کشید. بسوی او حمله‌ور شد و او را دستگیر کرد و گفت: «این بار سوم است که تو می‌گویی بر نمی‌گردم ولی باز بر می‌گردی.» بدین جهت با یک دست بازوی او را محکم گرفت و با دست دیگر گریبانش را و او را با قدرت بسوی خود کشید. آن مرد که دید این بار واقعاً‌ کار جدی است، حیله‌ای دیگر بکار برد تا خود را از دست او نجات دهد. چون می‌دانست که ابوهریره به علم و دانش خیلی علاقمند است، و مسایل گوناگون علمی را بهر قیمتی که شده فرا می‌گیرد، به او گفت: «مرا رها کن. به تو سخنانی می‌آموزم که در اثر آن خدا به تو پاداش زیاد خواهد داد».

ابوهریره وقتی جمله «به تو می‌آموزم» را شنید دستش شل شد و خشمش از میان رفت.

او را رها کرد و گفت: «بگو ببینم، آن کلمات چه هستند؟» آن مرد در جواب ابوهریره گفت: هرگاه به بستر خود رفتی که بخوابی، آیه‌ی الکرسی را بخوان.

یعنی:

﴿ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُۚ لَا تَأۡخُذُهُۥ سِنَةٞ وَلَا نَوۡمٞۚ لَّهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِۗ مَن ذَا ٱلَّذِي يَشۡفَعُ عِندَهُۥٓ إِلَّا بِإِذۡنِهِۦۚ يَعۡلَمُ مَا بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَمَا خَلۡفَهُمۡۖ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيۡءٖ مِّنۡ عِلۡمِهِۦٓ إِلَّا بِمَا شَآءَۚ وَسِعَ كُرۡسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَۖ وَلَا يَ‍ُٔودُهُۥ حِفۡظُهُمَاۚ وَهُوَ ٱلۡعَلِيُّ ٱلۡعَظِيمُ٢٥٥﴾ [البقرة: 255].

آنگاه خداوند برای تو نگهبانی خواهد گماشت که اجازه نخواهد داد،‌ هیچ شیطانی تاصبح به تو نزدیک شود.

پیامبر اکرم ج ‌به آرامی در گوش او نجوا کرد و گفت: «اسیرت چکار کرد؟» ابوهریره گفت: «ای رسول خدا ج بمن کلماتی آموخت. در عوض من او را رها کردم. پیامبر ج فرمودند: «آن کلمات چه هستند؟» ابوهریره آیه‌ی کرسی را خواند و گفت: «اینها بودند».

در پایان این سال (دهم هجری) آن‌حضرت ج به قصد ادای فریضه حج، از قبایل مختلف خواست که او را همراهی کنند. مسلمین نیز دعوت پیامبر خود را لبیک گفتند.

و در آخر ماه ذی القعده، در حالی که هزاران نفر مسلمان همراه او بود،‌ بسوی مکه حرکت کرد.

این بزرگ‌ترین تجمعی بود که ابوهریره در طول عمر خود می‌دید. و مهمترین سفر زندگی‌اش نیز بشمار می‌رفت.

در این سفر مبارک، او چیزهای شگفت‌انگیز زیادی دید. از جمله محبت وصف‌ناپذیر مردم نسبت به پیامبر و حلقه زدن آنها دور شمع وجود ایشان.

هم‌چنین طریقه سخن گفتن آنها با پیامبر ج بگونه‌ای بود که این دوستی را تعبیر می‌کرد.

مردم برای گرفتن آب وضوی آن‌حضرت ج و مالیدن آن به سر و صورت خود، از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و برای بدست آوردن موی مبارک آن‌حضرت ج هنگامی‌که سرش را می‌تراشید، از هم پیشی می‌گرفتند. ابوهریره معجزه بزرگ پیامبر ج را مشاهده کرد که توانسته بود دل صدها قبیله را که تا دیروز خود را می‌کشتند و تشنه خون یکدیگر بودند، بهم نزدیک کند. و آنها را یکجا جمع نماید و بین آنها محبت و دوستی برقرار سازد.

پس از رسیدن بمکه، ابوهریره از آن‌حضرت ج شنید که فرمود: «ای مردم! سعی کنید مناسک را از من یاد بگیرید». بدین جهت ابوهریره کاملاً مترصد بود که سخن یا فعلی از آن‌حضرت ج را از دست ندهد. بلکه آن را بیاموزد. با وجود ازدحام شدید مردم، پیرامون وجود مبارک آن‌حضرت ج که گاهی بعضی از مردم روی دوش بعضی دیگر می‌رفتند تا سخنان پیامبر ج را بشنوند و با دیدن سیمای مبارکش، برکت حاصل نمایند، و با نزدیک شدن به ایشان سعادتمند شوند. ابوهریره با وجودی که اذیت می‌شد،‌ امّا هیچ سخن و فعل آن‌حضرت ج را از دست نداد.

سرانجام آن کاروان خجسته و مبارک، مناسک حج را در التزام آن‌حضرت ج ادا کرد. مسلمین به پیامبر خود اقتدا کردند و اعمال حج را از ایشان فرا گرفتند و با همراهی آن‌حضرت ج سعادتمند شدند و پس از اتمام آن مناسک به دیار خود بازگشتند. و پیامبر ج نیز همراه کسانی‌که از مدینه او را مشایعت کرده بودند، به مدینه بازگشت. پس از مراجعت بمدینه، ابوهریره پی برد که در آن سفر گوشه بزرگی از ایمان و یقین و محبت و فقه، اندوخته است.

امّا یکی از سخنان پیامبر اکرم ج که آن را در سرزمین عرفه بیان فرموده بود، ابوهریره را غمگین و افسرده کرده و اثر عجیبی بر وی نهاده بود.

پیامبر اکرم ج در عرفات خطاب به مسلمانان، فرموده بود: «ای مردم! این سخن را از من بشنوید. شاید سال بعد شما را نبینم».

ابوهریره از خودش می‌پرسید هدف پیامبر از این سخن چه بود؟ آیا به پیامبر ج الهام شده که زمان رحلتش نزدیک است؟ و او امتش را از آن ترسانید!؟ چه مصیبت بزرگی است اگر پیامبر ج را از دست بدهم! هم‌چنین با خود می‌گفت چه زمان بزرگی برای من خواهد بود! اگر از نعمت صحبت و همراهی او باز مانم!

زیرا من مدت زیادی همراه آن‌حضرت ج نبوده‌ام. بدین جهت تصمیم گرفت که از آن لحظه به بعد کاملاً متوجه آن‌حضرت ج و همراه او باشد. و دقیقه‌ای را در این راه از دست ندهد. و با تمام وجود، در خدمت آن‌حضرت ج باشد.

بنابراین سؤال‌هایش زیاد شد و آنچه را که نمی‌دانست، از آن‌حضرت ج می‌پرسید و می‌گفت: مرا وصیت کن. پیامبر اکرم ج نیز به سؤالات و خواسته‌های او جواب می‌داد.

دیری نگذشت که آن‌حضرت بشدت بیمار شد و نتوانست به مسجد برود.و امامت کند. در یکی از روزهای بیماری که اندکی حالش بهتر شد، به مسجد رفت و بر منبر نشست و پس از حمد و ثنای خداوند و توصیه مردم به کارهای نیک، خطاب به اصحاب چنین فرمود: ای مردم! همانا خداوند به بنده‏ای از بندگان خود اختیار داده که از دو راه یکی را انتخاب کند. یا دنیا و نعمتهای آن و یا آخرت و آنچه نزد خداست. و بس او آنچه را که نزد خداست، انتخاب کرده است. بسیاری از مردم، فکر کردند که هدف رسول خدا یکی از مردان صالح و نیکو‏کار است. اما ابوبکر هدف آن را دریافت. (دانست که مقصود، خود آن‌حضرت است). شروع به گریه کرد و گفت: «ما جان و مالمان را فدایت می‏کنیم». از دیدن این صحنه، اندوه ابوهریره بیشتر شد. و صفای زندگی بر او تیره گشت. زیرا چند روز بود که کنار آن‌حضرت ننشسته بود و به جز چند لحظه‌ی کوتاه، سعادت دیدار بیشتر آن‌حضرت نصیبش نشده بود. اهل صفه تمام آن روز در مورد سخن ابوبکر فکر کردند و سخن گفتند. ابوهریره به ابی موهیبه که از خادمان آن‌حضرت بود گفت: «آیا هدف رسول خدا از آنچه فرمود و پاسخی که ابوبکر به ایشان داد، خود آن‌حضرت بود؟» ابوموهیبه گفت: «فکر می‏کنم چنین باشد، زیرا چند روز قبل و پیش از آنکه رسول خدا مریض شود، در حالی که پاسی از شب گذشته بود، به من گفت: أی ابوموهیبه! به من امر شده است تا برای اهل بقیع استغفار کنم. من همراه آن‌حضرت رفتم». هنگامی که در میان اهل قبور قرار گرفت، اینگونه دعا فرمود:

«السلام علیکم یا أهل المقابر لحیناً لکم اصبحتم فیه مما اصبح الناس فیه. اقبلت الفتن کقطع الیل المظلم تتبع اخرها أولها الاخره شر من الاولى».

ترجمه: سلام بر شما ای اهل قبور! آنچه شما در آن بسر می‌برید از آنچه که مردم بسر می‌برند راحت‌تر است،‌ فتنه‌ها مانند سیاهی شب یکی بعد از دیگری هجوم آورده‌اند. بعدی‌ها خیلی بدتر از قبلی‌هااند.

بعد رو به من کرد و گفت: «ای ابو موهیبه! کلیدهای خزاین دنیا و جاودان ماندن درآن و هم‌چنین رفتن به آن دنیا و ماندن در بهشت به من داده شده است. من مختارم که یکی از آنها را انتخاب کنم. یا ماندن در دنیا و یا رفتن به ملاقات پروردگار. من به ایشان گفتم یا رسول الله ج! پدر و مادرم فدایت باد اول، ماندن در دنیا و بعد رفتن به بهشت را انتخاب کن. آن‌حضرت ج فرمودند: سوگند به خدا من از میان آنها، ملاقات با پروردگارم را انتخاب کرده‏ام. بعد از آن برای اهل قبور بقیع طلب استغفار نمود».

از صبح آن روز بود که بیماری و درد آن‌حضرت ج آغاز شد این بیماری، بین رسول خدا ج و صحابه فاصله انداخت و آنها نتوانستند یکدیگر را ببینند. بدین جهت اصحاب پیامبر ج اندوهگین شدند. خصوصاً اهل صفه که بیشتر طالب دیدار آن‌حضرت ج بودند و از بیماری پیامبر اکرم ج به شدت ناراحت شده بودند. ابوهریره که بیشتر از دیگران، برای دیدار آن‌حضرت ج بی‏تابی می‎کرد، سرانجام جرأت کرد و اجازه‌ی ملاقات خواست، آن‌حضرت ج نیز به او اجازه دادند. ابوهریره وارد شد، سلام داد و ایستاد. دید که رسول اکرم ج دراز کشیده و سر مبارکش بر سینه علی بن ابیطالب قرار گرفته و علی با دستش او را روی سینه خود نگهداشته است، وقتی ابوهریره آن حـالت را دید، اشکهـایش سرازیر شد پیامبر اکرم ج با نگاهی محبت‎آمیز به او فرمود: «نزدیک بیا ابوهریره.» ابوهریره به آن‌حضرت ج نزدیک شد. فرمودند: «نزدیک‏تر بیا» ابوهریره نزدیک‏تر رفت تا جایی که انگشتان پایش به انگشتان پای مبارک آن‌حضرت ج برخورد کرد. سپس فرمودند: «بنشین» ابوهریره نشست. پیامبر ج در ادامه فرمودند: «ابوهریره! تو را به داشتن خصلتهایی توصیه می‎کنم که تا وقتی زنده هستی آنها را ترک نکنی.» ابوهریره گفت: «قول می‎دهم تا زنده باشم به آنها عمل کنم». آن‌حضرت ج فرمودند: «روز جمعه غسل کن و اول وقت به نماز جمعه برو و آنجا (در مسجد) از کار لغو و سخن بیهوده بپرهیز. من تو را به سه روز روزه گرفتن در ماه وصیت می‎‏کنم زیرا این کار بمنزله روزه داشتن در تمام سال است. و نیز تو را به خواندن دو رکعت نماز سنت فجر وصیت می‏کنم آن را ترک نکن اگر چه تمام شب نماز خوانده باشی زیرا در آن امید عفو و بخشش، زیاد است.»

ابوهریره گفت: «ای رسول خدا ج پدر و مادرم فدایت باد. این نکات را مخفی نگاه دارم یا به دیگران برسانم؟» پیامبر ج فرمودند: «آنها را اعلام کن.«ابوهریره پیش آن‌حضرت ج آمد در حالی که به خواسته‏اش دست یافته و چشمانش به دیدار رسول اکرم ج خنک شده بود. او از این دیدار، دانش جدیدی فرا گرفت. اما افسوس که نمی‎دانست اینها آخرین کلماتی هستند که از زبان مبارک آن‌حضرت ج می‏شنود. روز دوشنبه دوازدهم ربیع‏الاول سال یازدهم هجری، اهل صفه با تلخ‏ترین و جانکاه‎ترین خبر ناگوار در زندگی خود روبرو شدند. و از شنیدن آن بشدت تکان خوردند و حیرت زده شدند و آن خبر وفات رسول خدا ج بود. دنیا در برابر دیدگان‌شان تیره و تار شد. غم و اندوهی بزرگ و غیر قابل وصف آنها را در بر گرفت، بشدت گریستند. از غم و اندوه ابوهریره مپرس، زیرا برای او از بین رفتن خودش و تمام دنیا و آنچه در آن هست، آسان‎تر از وفات پیامبر اکرم ج بود. سر در گریبان فرو برد. او سعادت بزرگی را از دست داده بود و بر این فاجعه عظیم که جهان را در ماتم فرو می‏برد، تأسف می‏خورد. خبر رحلت پیامبر اکرم ج چون آتش که در خرمن هستی همه افتاده باشد، در شهر پیچید. مردم، شتابان به مسجد روی آوردند و آنجا تجمع کردند. حیرت و سردرگمی بزرگی به آنها دست داده بود. همه از این فاجعه هولناک دچار اضطراب شده بودند ولی اضطراب عمر از همه بیشتر بود. بدین جهت میان مردم ایستاد و گفت: «ای مردم! رسول خدا ج نمرده است». بعد ابوبکر صدیق آمد و به چهره آن‌حضرت ج نگاه کرد و چون یقین حاصل کرد که آن‌حضرت ج دارفانی را وداع گفته است، چهره مبارکش را بوسید و گفت: «پدر و مادرم فدایت باد خوش زیستی و خوش مردی.«بعد نزد مردمی که در مسجد اجتماع کرده بودند، رفت و پس از حمد و ثنای پروردگار، گفت: «خداوند در قرآن کریم فرموده است:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ٣٠﴾ [الزمر: 30].

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيۡ‍ٔٗاۗ وَسَيَجۡزِي ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ١٤٤﴾ [آل عمران: 144].

ترجمه: «محمد فرستاده‌ای بیش نیست و قبل از ایشان نیز پیامبران زیادی آمده و رفته‌اند، آیا اگر ایشان دنیا را وداع گوید یا کشته شود شما از ایشان پشت می‌کنید و اگر کسی پشت بسوی ایمان کند، به خداوند ضرری نمی‌رساند و خدا به بندگان شاکر پاداش نیک خواهد داد».

پس از تلاوت این دو آیه، به آنها گفت: «هر کسی‌که خدا را می‏پرستد، بداند که خداوند زنده است و هرکس که محمد را می‏پرستیده بداند که او مرده است، سخنان ابوبکر، حیرت مردم را از بین برد و چشم عقل آنها را روشن ساخت و حقیقت آن مصیبت بزرگ را دریافتتند و یقین کردند که پیامبرشان را از دست داده‏اند». با رحلت آن‌حضرت ج، دوره چهارساله مصاحبت و همراهی ابوهریره بپایان رسید. با وجود آنهمه مشکل که شرح آن گذشت، آن سال‌ها از یک نظر، بهترین سال‌های زندگی ابوهریره بشمار می‏رفتند. او در آن سالها، علم فراوان و سودمند کسب کرده بود و زندگی‏اش را وقف پیامبری نموده بود که طالب علم و دانش بود. پیامبر اکرم ج او را بعنوان بهترین طلبه و داناترین آنها از نظر علاقه و توجه به علم، می‏شناخت و با او مهربانی می‎کرد، او را دوست داشت و برایش دعا می‌کرد و حتی علومی را منحصراً به او آموخت و از این رهگذر توفیق مهمی در حفظ و دانستن علوم، نصیب او شد، که نشانی بارز از نشانه‎های رسالت بود.

امیر بحرین

پس از درگذشت آن‌حضرت ج، صحابه کرام ش با مسأله ارتداد که در اکثر مناطق شبه جزیره عربستان قد علم کرد.و نیز با امتناع ورزیدن بعضی از قبایل عرب از دادن زکات به خلیفه پیامبر ج، روبرو شدند. صحابه در جنگ با مرتدین گرفتار و مصیبتو تراژدی بزرگی شدند و تعداد زیادی از آنها در جنگ‌های سختی که بعداً بوقوع پیوست، شهید شدند. سرانجام، مسلمانان پیروز شدند و داعیان ارتداد شکست خوردند و مردم بار دیگر به اغوش اسلام بازگشتند. ابوهریره شاهد این حوادث بود و در آنها شرکت داشت. و موضع سرسخت و تغییر ناپذیر ابوبکر صدیق س را در جنگ با مرتدین و مخالفین پرداخت زکات، مشاهده کرد و دید که برخی از صحابه در مورد اعزام لشکر اسامه مخالفت می‎کنند و نظرشان این که آن لشکر نباید حرکت کند و نیز با مخالفین پرداخت زکات، نباید جنگید. ابوبکر س در مورد آنها موضع سخت و تغییر ناپذیری گرفت. ابوهریره از عزم آهنین ابوبکر صدیق و قهرمانی بی‌نظیر او و ثبات و یقین و اطمینان خاطرش، در شگفت آمد زیرا ابوبکر صدیق س سخنانی گفت که تاریخ آنها را با کلماتی از نور ثبت کرده است. ایشان فرمودند: «لشکری را که پیامبر اکرم ج برای جنگ فرستاده، من چگونه می‏توانم آن را بازدارم؟ و اگر چنین جرأتی بکنم در واقع دست به کار خطرناکی زده‎ام! سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر تمام اعراب علیه من قیام کنند، برایم بهتر است از بازداشتن لشکری که آن‌حضرت ج دستور حرکت آن را صادر فرموده‏اند. سوگند به خدا با کسانی‌که بین نماز و زکات فرق قایل شده‏اند، می‏جنگیم. حتی اگر زانوبند شتری را که به پیامبر ج می‏دادند، به من ندهند، با آنها مبارزه خواهم کرد. با وجودی که وحی قطع شده و دین خدا کامل شده است من چگونه می‏توانم زنده باشم و ببینم که دین خدا دچار نقصان گردد!؟ پس از درهم شکستن غائله مرتدین، تمام صحابه به جایگاه بزرگ ابوبکر در این حوادث، اعتراف کردند. ابوهریره صلابت ابوبکر را از یاد نبرد و آن را برای شاگردان نسل بعد از خود و سایر مردم بازگو می‎کرد. در یکی از روزها که حوادث ایام ارتداد به ذهنش تداعی شد، به یارانش چنین گفت: سوگند به خدا که هیچ معبودی جز او نیست، اگر ابوبکر خلیفه نمی‏شد، بار دیگر دین از میان می‏رفت و خدا در این سرزمین مورد عبادت قرار نمی‏گرفت. و این سوگند را چندین‌ بار تکرار کرد. سپس سر این سوگند را برای آنها چنین بیان کرد و گفت: رسول خدا ج اسامه بن زید را با هفتصد نفر برای جهاد با رومیان، به شام فرستاد. هنگامی‌که او و لشکرش به ذی خشب رسیدند، آن‌حضرت ج دارفانی را وداع گفت. عرب‌های اطراف مدینه پس از شنیدن این حادثه، مرتد شدند. اصحاب پیامبر ج نزد ابوبکر س رفتند و گفتند: اعراب اطراف مدینه مرتد شده‏اند. لشکر اسامه را برگردان تا با مرتدین بجنگد. وآنرا از ادامه سفر به سوی روم بازدار. ابوبکر س گفت: «سوگند به خدا که هیچ معبودی جز او نیست، لشکری را که پیامبر ج به سوی رومیان اعزام داشته، باز نخواهم گرداند و گرهی که به دست آن‌حضرت ج بسته شده، باز نخواهم کرد. سپس دستور داد که لشکر اسامه به سفر خود به سوی روم ادامه دهد. هیچ قبیله‏ای وجود نداشت، مگر اینکه می‎خواست مرتد شود. با وجود این به یکدیگر می‎گفتند: اگر این مسلمان‌ها قدرت نداشتند، نمی‏توانستند لشکری با آن عظمت بسوی رومیان گسیل دارند ما صبر می‎کنیم تا با رومیان بجنگد، آنگاه در مورد آنها تصمیم می‎گیریم. لشکر اسامه به سوی روم شتافت، با آنها جنگید و پس از شکست و نابودی آنها، به سلامت به وطن بازگشت».

قبایل مختلف عرب از دیدن این رشادت‌ها و پایمردی‏ها، ناگزیرشدند که بر اسلام خود ثابت بمانند از جمله کسانی‌که در آن زمان مرتد شدند مردم بحرین بودند زیرا پادشاه صالح قبلی آنها منذر بن ساوی اندکی پس از رحلت پیامبر اکرم ج دار فانی را وداع گفت. و المنذر بن النعمان المنذر، ملقب به الغرور به جای او نشست، و مردم آن سامان را به سوی ارتداد فرا خواند. مردم مرتد شدند و برای صحت گفتار خود چنین استدلال می‏کردند که اگر محمد (پیامبر می‏بود، نمی‎مرد. اما یک جوان روستایی به نام جواثی از میان آنها بپاخواست و به همت مرد شریف و بزرگوار دیگری به نام (امجارود بن المعلی) که بر اسلام باقی مانده بود خطاب به مردم چنین گفت: «ای گروه عبدالقیس! من از شما سؤالی می‏پرسم اگر دانستید جواب دهید و اگر ندانستید حداقل خاموش بمانید و سخنان مرا بپذیرید.» گفتند: «بپرس». گفت: «آیا خداوند قبل از محمد ج پیامبران دیگری نفرستاده است؟» گفتند: «آری» گفت: «شما آنها را دیده‏اید یا فقط از وجود آنها باخبر شده‏اید» گفتند: «آنها را ندیده‏ایم ولی از آمدن آنها باخبر شده‏ایم» گفت: «آن پیامبران کجا رفتند؟» گفتند: «آنها مرده‏اند» گفت: «محمد ج هم مانند آنها پیامبر بود، و سرانجام مرد و من گواهی می‏دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست و حمد ج پیامبر خدا است در آن هنگام همه مردم هم صدا گفتند: «ماهم گواهی می‏دهیم که معبود بر حقی جز خدا نیست و محمد ج فرستاده‌ی اوست و تو ای جوان! بهترین ما و سرور ما هستی اینگونه بود که مسلمانأن بر اسلام پا بر جا ماندند و محاصره سخت و شدید مرتدین را تحمل کردند حضرت ابوبکر س علاء بن حضرمی را فرمانروای بحرین تعیین کرد و به او دستور داد تا با مرتدین آنجا بجنگد ابوهریره نیز او را همراهی می‌کرد علاء همراه شانزده تن از افراد سواره نظام مسلمان از مدینه به سوی بحرین به راه افتاد در مسیر خود از مسلمین خواست که او را یاری کنند و همراه او بروند عده‏ای به ندای او لبیک گفتند و همراه او روانه بحرین شدند علاء پس از رسیدن به بحرین با مرتدین وارد جنگ شد خداوند او را بر آنها پیروز گردانید و موفقیت بزرگی نصیب او ساخت و بار دیگر مردم بحرین به آغوش اسلام بازگشتند ابوهریره در آن جنگ شجاعت بی‏نظیری از خود نشان داد هم‌چنین مشاهده فرازهایی از امدادهای غیبی یقین او را نصبت به اسلام بیشتر کرد علاء مردی متقی و پرهیزگاری بود چون ابوهریره می‏دید که خداوند دعایش را اجابت می‎کند و به او یاری می‎رساند او را بیشتر دوست می‎داشت ابوهریره می‎گوید: ما همراه علاء وارد سرزمین خشک و لم‏یزرع شدیم، در آنجا آب تمام کردیم، مشکل خود را با علاء در میان گذاشتیم. فرمود: «دو رکعت نماز بخوانید» سپس دعا کرد. ناگهان ابری نمایان شد و باران بارید. همه آب نوشیدیم و ظرفهای خود را پر آب کردیم تا به ساحل دریا رسیدیم. فرمود: «به نام خدا وارد دریا شوید.» همه با نام خدا وارد شدیم. از دریا عبور کردیم. به قدرت خدا، آب حتی پای شترهایمان را خیس نکرده بود، مردم از این کار مسلمین در حیرت ماندند و هر جا از آن سخن می‎‏گفتند تا جایی که در اثر آن یکی از راهبان مسیحی آن دیار نزد مسلمین آمد و اسلام آورد. ابوهریره می‏گوید: به او گفتم چه چیزی باعث اسلام آوردن تو شد؟ راهب گفت: «به خاطر نشانه‏هایی که دیدم، یقین حاصل کردم که حق با شماست و ترسیدم که اگر از اسلام اعراض کنم، خداوند چهره‏ام را مسخ کند. بدین جهت مسلمان شدم». ابوهریره در زمان خلافت حضرت ابوبکر س با علاء در بحرین زندگی می‌کرد و برای مردم اذان می‏گفت. و به آنها قرآن یاد می‏داد و احکام اسلام را برای آنها بیان می‏کرد. در آن ایام ناگهان خبر وفات صدیق اکبر س به گوشش رسید. این خبر او را تکان داد و به شدت متأثر کرد، زیرا مدت زیادی از خلافت ابوبکر نگذشته بود و در حالی که پایه‏های اسلام را که در اثر قیام مرتدین اندکی لرزان شده بود بار دیگر استحکام بخشید، دارفانی را وداع گفت و امانت خلافت را بعد از خود، به دوش رادمرد اسلام، عمر بن خطاب س گذاشت. عمر س بهترین جانشین برای بهترین خلیفه مسلمین بود.

ابوهریره از خلافت عمر س خیلی خوشحال شد، چون او مناسب‎ترین فرد برای خلافت، بعد از ابوبکر صدیق س می‎‏دانست بدین جهت در مورد او با مردم بحرین سخن گفت و فرمود: من از پیامبر خدا ج شنیدم که فرمودند: «ابوبکر (مرد خوبی است. عمر مرد خوبی است». هم‌چنین از ایشان شنیدم که فرمودند: «خداوند حق را بر قلب و زبان عمر س جاری ساخته است».

چندی نگذشته بود که نامه‌ی امیرالمؤمنین عمر بن خطاب به علاء بن حضرمی رسید، در آن نامه به علاء دستور داده بود که به بصره رود و فرمانروایی آنجا را به عهده گیرد و فرموده بود که کار عتبه بن غزوان را به تو سپردم و بدان که تو بر مردم از مهاجرین، مقدم می‎شوی که لطف خدا قبل از همه شامل حال آنان شده است. او را بدین جهت عزل نکردم که فرد شایسته‎ای نبود. بلکه گمان کردم که شایستگی تو از او بیشتر است، پس حق او را بشناس و به او احترام بگذار. ضمناً قبل از تو این مسئولیت را به شخص دیگری واگذار نمودم. ولی متأسفانه قبل از اینکه به بصره برسد، دارفانی را وداع گفت. اگر خدا بخواهد تو این مسئولیت را بعهده می‎گیری و اگر عتبه همچنان بماند پس هرچه خدا بخواهد عملی خواهد شد. در هر حال، حکم از آن خداست. هرچه او اراده کند، تحقق می‎یابد. علاء به قصد بصره حرکت کرد و دوست صمیمی و قدیمی‎اش ابوهریره را همراه سایر دوستانی که او را از مدینه همراهی کرده بودند، با خود برد. اما مشیت الهی بر این قرار گرفت که او نیز در بین راه رحلت کند. یارانش از این حادثه بشدت غمگین شدند.

ابوهریره می‎گوید: «ما در جایی قرار داشتیم که آب نبود، خداوند ابری فرستاد و باران نازل کرد. ما جنازه‌ی علاء را با آب باران غسل دادیم و او را در قبری که با شمشیرهایمان کنده بودیم و فاقد لحد بود، بخاک سپردیم. و به راه خود ادامه دادیم.» اندکی راه نرفته بودیم که به یکی از افراد آن منطقه برخورد کردیم و ماجرا را با او در میان گذاشتیم. او گفت: «این سرزمین، مرده‏ها را بیرون می‎اندازد بهتر است جسد علاء را از آنجا بیرون آورده و چند میل دورتر دفن کنید تا از خطر درنده‎ها و از بین رفتن او جلوگیری شود. به اتفاق برای انجام این کار به آنجا برگشتیم، ولی پس از رسیدن بدانجا، در کمال تعجب، جنازه او را نیافتیم. فقط در آن مکان نوری را مشاهده کردیم که می‏درخشید. بدین جهت دوباره بر سر قبر او خاک ریختیم و یقین حاصل کردیم که جنازه دوست ما را خداوند حفظ کرده است».

رفتن به سوی بصره برای ابوهریره، بدون علاء خیلی مشکل بود. بدین جهت دوباره به بحرین بازگشت و مشغول کار قبلی خود شد. بعد از آن بود که فاروق اعظم س نامه‎ای برای ابوهریره نوشت و از او خواست که امامت مردم آنجا را به عهده گیرد و در اختلافات آنها داوری کند. امیر جدید بحرین، قدامه بن مظعون نام داشت که از سوی خلیفه برای مردم آن سامان انتخاب شده بود، او ابوهریره را دوست داشت و در کارهایش با او مشورت می‎کرد و از علم و دانش و پرهیزگاری او بهره می‎برد. اما ابوهریره شیفته شهر رسول خدا ج بود و چون مدت زیادی از آنجا دور شده بود بدین جهت مشتاق ایستادن در برابر حجره شریف، و عرض سلام و ادای احترام به پیامبر اکرم ج بود. و نیز علاقمند دیدار مادرش بود که او را در مدینه تنها گذاشته بود. برای این منظور، از امیر بحرین اجازه خواست و به مدینه بازگشت تا به آرزوی خود برسد و نیاز خود را برطرف سازد.

سپس نزد خلیفه مسلمین یعنی عمر بن خطاب شرفیاب شد و اوضاع بحرین را به اطلاع او رسانید و علت آمدنش را توضیح داد و از ایشان خواست تا به او اجازه دهد که در مدینه بماند و دوباره به بحرین بازنگردد. عمر فاروق (پذیرفت و به او اجازه داد که در مدینه بماند. ابوهریره از اینکه بار دیگر فرصت زندگی در شهر پیامبر اکرم ج را به دست آورد، خیلی خوشحال شد. زیرا او از یمن به قصد این شهر مقدس هجرت کرده بود تا در این شهر پاک و زیبا زندگی کند. پس از آن، هر وقت از مدینه دور می‎شد، پریشان می‎گشت واحساس وحشت می‌کرد زیرا او شادی و سرور خود را فقط در شهر مدینه یافته بود. ابوهریره خانه قدیمی‏اش را در صفه رها کرد و محل جدیدی برای سکونت خود برگزید، زیرا آنجا دیگر صفه‏ای وجود نداشت و اهل صفه پس از وفات آن‌حضرت ج که همه قلب‌ها گرداگرد او (پیامبر اکرم) جمع شده بود، متفرق شده و در شهرهای مختلف پراکنده و سرگرم جهاد در راه خدا و نشر اسلام شده بودند. برای ابوهریره جز خاطرات زیبا و غم‎انگیز دوران صفه، چیز دیگری باقی نمانده بود. تنها چیزی که او را شاد نگه می‎داشت، وجود روضه مبارک آن‌حضرت ج بود که هر روز چشمش به آن می‌افتاد. او تمام نمازهایش را پشت سر امیرالمؤمنین عمر س، ادا می‌کرد و هیچ نمازی را از دست نمی‎داد. همیشه در مجلس او دیده می‏شد و به سخنان او گوش فرا می‎داد و با او مشورت می‎کرد. عمر س نیز به پاس علم و دانش فراوان ابوهریره، به او احترام می‎گذاشت. در زمان خلافت فاروق اعظم، سرزمین‏های زیادی فتح شد و قلمرو اسلام گسترش یافت و هر روز تعداد کسانی‌که مشرف به اسلام می‏شدند، افزایش می‏یافت. بدین جهت عمر س به حاکمان امین و دانشمندی نیاز داشت که بتوانند سرزمین‏های مختلف را اداره کنند. برای این منظور، کسانی را که به آنها اعتماد داشت، دعوت کرد و خطاب به آنها فرمود: من از شما انتظار دارم که در اداره قلمرو سرزمین‏های اسلامی به من کمک کنید و اگر شما مرا یاری نکنید، چه کسی مرا یاری خواهد کرد؟

آنها در پاسخ خلیفه، گفتند ما فرمانبرداریم. قبل از همه عمر س متوجه ابوهریره شد و به او گفت: «أی ابوهریره! تو به بحرین برو و در این سال مهاجر باش». بعد خطاب به دیگران، هر یکی را برای شهری تعیین کرد و دستوراتش را به اطلاع آنها رسانید و آنها را نصیحت کرد. و امر فرمود که هرچه زودتر به محل تعیین شده خود بروند و امور مسلمین را به دست گیرند. واگذاری این مسئولیت به ابوهریره، او را ناراحت کرد زیرا او می‎خواست در مدینه بماند و باقی مانده علم نبوی را از سایر صحابه بیاموزد. سپس خود را از همه قیدها رها سازد و فقط به تعلیم مردم مشغول شود. می‎خواست که از عمر س تقاضا کند که این مسئولیت را از دوش او بردارد ولی ترسید که مبادا باعث رنجش آن‌حضرت شود. با وجودی که از این پیشنهاد راضی نبود، چاره‎ای جز پذیرفتن آن نداشت زیرا با پیامبر اکرم ج بیعت کرده بود که در سختی و آسانی هرچه را که بشنود اطاعت خواهد کرد. بدین جهت بار دیگر به بحرین رفت و مورد استقبال شدید مردم آنجا قرار گرفت. زیرا مردم بحرین از قبل او را می‏شناختند و به لحاظ حسن خلق و علم و دانش فراوان، او را دوست می‎داشتند ابوهریره به عنوان امیر آن سامان در آنجا زندگی کرد و مرزهای آن سرزمین را از دستبرد دشمنان محفوظ نگاه داشت. در نماز امام بود و در اختلافات آنها داوری می‎کرد و اسلام را به آنها می‎آموخت و با رفتار زیبای خود الگوی مردم قرار گرفت. دائماً با خلیفه در ارتباط بود و از او اموری را که در مورد آنها فتوا می‎داد، می‎پرسید. تا رأی و نظر خلیفه را در مورد آنها بداند.

زیرا می‏ترسید که مبادا مردم از دیدن این صحنه، حرمت حاکمان خود را رعایت نکنند. و اگر یکی از آنها دست به تجارت می‎زد و سودی عایدش می‎شد آن را از او می‏گرفت و به بیت‎المال مسلمین می‎داد تا او را از آن مسئولیت آزاد سازد. (از ذمه او بری نماید.) سپس به اندازه‏ای که استحقاق داشت از بیت‎المال به او سهمی پرداخت می‎کرد تا بدون شک برای او حلال باشد. پس از مدتی به عمر س خبر دادند که ابوهریره دارای ثروت زیادی شده است. عمر س به او پیغام فرستاد و او را نزد خود فرا خواند. ابوهریره به مدینه آمد در حالی که بیست هزار درهم همراه داشت، به او گفت: «به کسی ظلم کرده‏ای؟» ابوهریره گفت: «نه!» عمر س گفت: «چیزی را بدون حق برداشته‏ای؟» گفت: «نه!» عمر س گفت: «چقدر پول همراه خود آورده‏ای؟» گفت: «بیست هزار درهم» عمر س گفت: «این مبلغ را از چه راهی بدست آورده‎ای؟» او گفت: «تجارت کرده‏ام»، عمر س گفت: «سرمایه‌ی اولیه‌ی خود را از میان اینها بردار و بقیه را به بیت‎المال تحویل بده».

ابوهریره از این دستور امیرالمؤمنین به شدت اندوهگین شد زیرا آن پول را از راه مشروع و با زحمت بدست آورده بود. بنابراین با عمر س جر و بحث کرد، عمر س خشمگین شد و بار دیگر از او پرسید: «این مال را از کجا آورده‎ای؟» ابوهریره گفت: «از اینجا که رفتم اسب خریدم و نگهداری کردم لطف خدا شامل حالم شد، آنها پی در پی زاد و ولد کردند و من از فروش آنها این پولها را به دست آورده‎ام» این پاسخ، عمر س را قانع نکرد سرمایه‎اش را جدا کرد و بقیه پول او را به بیت‎المال سپرد. ابوهریره غمگین پیش مادرش برگشت و آنچه برایش اتفاق افتاده بود، برای او تعریف کرد. مادرش گفت: «خدا عمر س را ببخشد» این جمله، اعجاب ابوهریره را برانگیخت فردای آن روز، بعد از نماز صبح برای عمر س اینگونه دعا کرد. «خداوندا! امیرالمؤمنین را ببخش» چون ابوهریره می‎دید که عمر س با همه حاکمان خود اینگونه رفتار می‎کند، و تنها او نیست که پولش را گرفته وبه بیت‎المال داده است، خودش را دلداری می‎داد. این سیاست خلیفه بود که بر پایه‌ی احتیاط قرار داشت. او اموال امرای خود را از ترس اینکه مبادا شک حرمت در آن باشد، از دست آنها می‏گرفت و به آنها چیز بهتری می‎بخشید تا باعث تسکین خاطرشان شود.

ابوهریره از اینکه دوباره به مدینه برگشته بود احساس خوشحالی می‎کرد و تصمیم گرفت که در مدینه بماند و کاملاً سرگرم تعلیم و تعلم شود ولی پس از مدتی کوتاه امیرالمؤمنین عمر س برای بار دوم او را دعوت به همکاری نمود ابوهریره حیرت زده شد و با بهانه‎های مختلف از پذیرفتن مسئولیت، شانه خالی می‎کرد. امیرالمؤمنین هم بناچار عذر او را پذیرفت ابوهریره می‎گوید: «عمر س بعد از آن چندین بار به من گفت که با ما همکاری نمی‎کنی؟» گفتم: «نه» گفت: «کسی بهتر از تو بوده مسئولیت پذیرفته و کار کرده است و او حضرت یوسف بوده است» گفتم: «یوسف پیامبر و پیامبرزاده بوده ولی من پسر مادری معمولی هستم و از چند چیز وحشت دارم یعنی می‎ترسم که بدون علم چیزی بگویم و بدون بردباری حکمی کنم و می‎ترسم که بر پشتم بارها نهاده شود و با ناسزا و دشنام آبرویم برود و مالم از دستم گرفته شود».

ابوهریره با این عذرهای ماهرانه خودش را از کار کردن در شهرها نجات داد و از همه چیز دست کشید تا معلم مسلمین باشد.

صحابی معلم

ابوهریره بعد از وفات پیامبر اکرم ج نزدیک به پنجاه سال زندگی کرد در این مدت کار او فقط تعلیم مردم و آگاه کردن آنها نسبت به مسایل دینی بود. احادیثی را که از خود پیامبر ج شنیده بود و آنچه را از بقیه صحابه در زمان حیات پیامبر ج و بعد از وفات آن‌حضرت ج آموخته بود، به مردم یاد می‎داد. او هیچ کار دیگری را بر این کار ترجیح نمی‎داد و به راستی که او (صحابی معلم) بود. او در واقع به دو نسل از مسلمانان، یعنی صحابه و تابعین علم آموخت. ائمه اسلام نیمه دوم قرن اول شاگردان او بودند. علاوه بر این، هزاران نفر از عموم مردم نیز احادیث نبوی را از وی فرا گرفتند. ابوهریره از خلفاء راشده، بیشتر هم عصر حضرت معاویه بود. به شهرهای اسلامی زیادی سفر کرد و از مرکز مهم اسلامی بازدید نمود ولی جایگاه اصلی اقامت او، مدینه یعنی شهر پیامبر اکرم ج بود مدینه شهری بود که ابوهریره آن را خیلی دوست داشت و بیشتر عمرش را بعد از هجرت و تا زمانی که چشم از جهان فرو بست در آنجا گذراند.

در زمان خلافت عمر فاروق س بعد از اینکه ابوهریره در مدینه مستقر شد همیشه برای مردم حدیث بیان می‎کرد و از هر فرصتی استفاده می‎کرد و می‎گفت: «از رسول خدا ج شنیدم که گفت: یا رسول خدا ج فرمود. یا چنین حدیثی به من گفت. عمر س که می‏دید که ابوهریره به این کار عادت کرده و زیاد برای مردم حدیث بیان می‎کند به او گفت: «کم‌تر حدیث نقل کن». ولی ابوهریره نمی‏توانست ساکت بماند زیرا او فکر می‌کرد دانشی را که آموخته است امانتی است که رساندن آن به مردم واجب است و اعتقاد داشت که هر کسی‌که چیزی از امور دین می‎داند بر او فرض است که آن را به دیگران بیاموزد. بدین جهت همانطور که عادت داشت، به گفتن حدیث ادامه داد. عمر س چندین بار او را از این کار بازداشت، ولی او توجه نکرد. سرانجام عمر س خشمگین شد و به شدت او را سرزنش کرد و گفت: «اگر روایت حدیث را ترک نکنی تو را به سرزمین خودت یعنی (دوس) خواهم فرستاد». از آن تاریخ به بعد ابوهریره از ترس عمر س، کم‌تر از پیامبر ج حدیث بیان می‎کرد. مدتی به این صورت گذشت، البته عمر س می‏خواست که به ابوهریره بفهماند، محدثی که به اشتباه یا دروغ و بدون قصد، حدیثی را به آن‌حضرت ج نسبت دهد، سرانجام او در آخرت، خطرناک خواهد بود. و از ترس اینکه مبادا او (ابوهریره) گناهکار شود و در آخرت مورد مؤاخذه قرار گیرد، او را از روایت حدیث زیاد، بازمی‎داشت. بدین جهت او را نزد خود خواند و به او گفت: «ای ابوهریره! روزی که ما در خانه‌ی فلانی همراه رسول خدا بودیم، تو شرکت داشتی؟» ابوهریره گفت: «بله و می‎دانم چرا در این مورد از من سؤال می‎کنی.» رسول خدا ج در آن روز فرمود: «هرکسی قصداً دروغ به من نسبت دهد، نشیمنگاه خود را برای آتش دوزخ آماده سازد.:» عمر س از شنیدن این جمله تعجب کرد و به حیرت افتاد و به حافظه‌ی قوی و صیانت دین ابوهریره یقین حاصل کرد و به او گفت: «اکنون برو و حدیث بیان کن.» چون عمر فاروق س در مناسبتهای مختلف می‎دید که ابوهریره بهتر از دیگران احادیث آن‌حضرت ج را حفظ کرده است، اعتمادش به او بیشتر می‏شد. روزی حسان بن ثابت در مسجد شعر می‏خواند، عمر س از کنار او گذشت و نگاهی خشم‏آلود به وی انداخت. حسان گفت: «من قبلاً در حضور آن‌حضرت ج در این مسجد شعر سروده‏ام. ولی آن‌حضرت ج با من اینگونه رفتار نکرده است». سپس رو به ابوهریره گفت: «تو را به خدا سوگند! از آن‌حضرت ج نشنیدی که فرمودند: «از طرف من جواب بده و بار خدایا! او را با روح‎القدس کمک کن.» ابوهریره گفت: «بلی» پس از شنیـدن شهادت ابوهریره، عمر س راهی جز پذیرفتن آن نداشت.

روزی زنی را که خالکوبی می‎کرد، نزد عمر س آوردند. عمر س برخاست و گفت: «شما را به خدا سوگند چه کسی از شما در مورد خالکوبی سخنی از آن‌حضرت ج شنیده است؟» همه ساکت ماندند. ابوهریره برخاست و گفت: «أی امیرالمؤمنین! من از رسول خدا ج شنیدم که فرمودند: «نه خالکوبی کنید و نه به کسی اجازه دهید که بر بدن شما خالکوبی کند».

در حادثه‏ای دیگر که عمر س همراه تعدادی از صحابه به قصد ادای عمره به سوی مکه می‎رفت، در راه بادی شدید وزیدن گرفت. عمر س به اطرافیانش گفت: «چه کسی از شما حدیثی از آن‌حضرت ج در مورد باد شنیده است؟» کسی جواب نداد. ابوهریره مطلع شد که عمر س چنین سؤالی کرده است. بدین جهت شتاب سواری خود را بیشتر کرد تا به عمر س رسید و گفت: «أی امیرالمؤمنین! شنیده‎ام که حدیثی در مورد باد، خواسته‏اید. من از رسول خدا ج شنیدم که فرمودند: باد، نسیم و امر الهی است. گاه به صورت رحمت و گاه به صورت عذاب می‏وزد. هرگاه بادی وزید، به آن دشنام ندهید. بلکه خیر آن را از خدا بخواهید و از شر آن به خدا پناه جویید».

علاقه‌ی ابوهریره به تعلم، کم‌تر از عشق و علاقه‎اش به تعلیم نبود.او همیشه همراه خلفای راشده و دیگر بزرگان صحابه به سر می‎برد و احادیثی را که نمی‎دانست، از آنها فرا می‎گرفت و فقط آن را می‎آموخت حتی از صحابه کوچک مانند اسامه بن زید و عایشه نیز علم می‎آموخت و بقیه قرآن کریم را که در زمان حیات آن‌حضرت ج حفظ نکرده بود، از صحابه دیگر بویژه امام بزرگوار ابی بن کعب، فرا گرفت و قسمت دیگر قرآن را که جلوتر حفظ کرده بود، برای او خواند و قرائت درست آن را از او می‎آموخت، بعد از آن، آنها را برای شاگردانش بازگو می‎کرد. متأسفانه در آن اثناء حضرت عمر س اولین شهید محراب، دار فانی را وداع گفت و در روضه پاک آن‌حضرت ج در کنار ایشان بخاک سپرده شد. ابوهریره از این حادثه بشدت ناراحت شد. چون دیده بود که عمر خیرخواه اسلام و مسلمین بود و شبانه روز برای اقتدار و عزت دین و خدمت به مسلمین تلاش می‎کرد. پس از او عمر س مسلمانان با عثمان بن عفان س بیعت نمودند و مسئولیت سنگین خلافت را بعهده ایشان گذاشتند. در زمان عثمان (دامنه قلمرواسلام گسترش یافت و مردم در سایه خلافت او در آسایش و امنیت خاطر به سر می‎بردند. ابوهریره مشکلاتی را که در زمان حضرت عمر) بخاطر بیان حدیث داشت، در دوره خلیفه‌ی جدید احساس نمی‎کرد.

عثمان س دید که نسل جدیدی در میان مسلمین به پا خواسته و امت‏های جدیدی مسلمان شده‏اند و این دو گروه به خردی نیاز دارند که بتوانند احکام دینشان را به ایشان بیاموزد و احادیث آن‌حضرت ج را به آنها برساند. عثمان س از تسلط ابوهریره بر حدیث و قدرت حافظه‎اش باخبر بود بدین جهت زمینه را برای او هموار نمود و به او فرصت داد تا به دلخواه خود به روایت حدیث بپردازد ابوهریره که منتظر چنین فرصتی بود به پابرخاست و به کثرت برای مردم حدیث بیان می‎کرد و سنت‎های پیامبر اکرم ج را آنطور که دیده و شنیده بود برای مردم روایت می‎کرد و حوادث آموزنده زیادی را که در زمان آن‌حضرت ج اتفاق افتاده بود طوری برای مردم شرح می‎داد که گویی همان صحنه‏ها در برابرش قرار دارند و او با مشاهده‌ی آنها سخن می‎‏گوید او به مردم قرآن می‎آموخت و روایاتی را که در مورد تفسیر قرآن می‎‏دانست برای آنها بیان می‎کرد گاهی مردم از او مسایلی را می‎‏پرسیدند و فتوا می‎خواستند او نیز بر اساس و شناخت و آگاهی لازم فتوا می‎داد مردم برای اطلاع بیشتر فتواهای او را به اطلاع خلیفه می‎رساندند او نیز آنها را تأیید می‎کرد تعداد کمی از صحابه در این امر با او مشارکت داشتند اما مانند ابوهریره فعال نبودند. ابوهریره راه خود را ادامه داد و برای این کار زیاد در مسجد می‎نشست و تا زمانی که در قید حیات بود، برای همه‌ی مردم اعم از بزرگ و کوچک، آشنا و غریب، حدیث بیان می‎کرد. هم‌چنین در مسجد و بازار و مزارع و در سفر و حضر و در همه حال، برای مردم حدیث می‎گفت و آنها را برای کسب علم و دانش، تشویق می‎کرد و با شیوه‎های خاص خود مردم را به فرا گرفتن علم و دانش تحریض می‎نمود. می‎گویند در یکی از روزها که گذرش به بازار مدینه افتاد، در مرکز بازار ایستاد و خطاب به مردم گفت: «ای بازاریان! شما را چه شده است که اینجا زمین‎گیر شده‎اید!؟ در حالی که میراث و ترکه پیامبر ج را در مسجد تقسیم می‎کنند، نمی‎خواهید آنجا بروید و سهم خود را بگیرید؟» گفتند: «چرا» گفت: «پس چرا معطلید؟«آنها سراسیمه به سوی مسجد شتافتند. ابوهریره همانجا توقف کرد تا آنها برگردند. سپس به آنها گفت: «چه خبر بود؟ شما سهم خود را گرفتید؟» گفتند: «خیر، ما به مسجد رفتیم ولی چیزی وجود نداشت که نقسیم کنند.» ابوهریره گفت: «در مسجد کسی را ندیدید؟» گفتند: «آری گروهی را دیدیم که نماز می‎خواندند و عده‎ای قرآن را تلاوت می‎کردند و بعضی درباره‌ی حلال و حرام سخن می‎گفتند.«ابوهریره گفت: «وای بر شما! آنچه دیده‎اید، همان میراث و ترکه پیامبر خدا ج است».

ابوهریره ضمن بیان حدیث، امر به معروف و نهی از منکر می‎کردند. گفته‎اند: روزی مردی از کنار او می‎گذشت به او گفتند: «این مرد از همه مردم بیشتر سرمایه دارد». ابوهریره او را صدا کرد و گفت: «آیا راست می‎گویند که تو از همه سرمایه‎دارتر هستی؟» گفت: «آری، من صد شتر، صد اسب و این قدر گوسفند دارم». ابوهریره گفت: «از داشتن شتر و گوسفند بپرهیز. زیرا من از پیامبر اکرم ج شنیدم که فرمودند: «هر کسی شتر و یا گوسفندی داشته باشد و در سختی و آسانی حقش را ادا نکند، روز قیامت آن شتر یا گوسفند با آماده‎ترین صورت و چاق‎ترین حالت خود می‎آید و شتر صاحبش را با لگد و گوسفند با شاخ‎هایش او را می‎زند. همین طور بترتیب می‎آیند و می‎روند. یعنی آخرین حیوان که با او تسویه حساب کند، دوباره اولی برمی‎‏گردد و او را زیر ضربات لگد یا شاخ خود قرار می‎دهد. در روزی که به اندازه‌ی 50 هزار سال طولانی است. و این حالت همچنان ادامه می‎یابد تا زمانی که حساب و کتاب همه مردم به پایان رسد. سپس به حساب او رسیدگی و تکلیفش را روشن می‎کنند.«همین طور است وضع کسی‌که گاو و گوسفند داشته و در سختی و آسانی حق آنها را ادا نکرده باشد. آن گاوها نیز در میدان حشر حاضر می‎‏شوند و با آماده‎ترین حالت، صاحب خود را با لگد و شاخ می‎زنند. هر کدام که بگذرد، دیگری می‎آید و این دور همچنان ادامه پیدا می‎کند در روزی که با اندازه‌ی 50 هزار سال طولانی است. تا اینکه بین مردم قضاوت شده سپس راه آن شخص به او نشان داده می‏شود. «یکی از حاضران پرسید: ای ابوهریره! حق شتر چیست؟

مردم از هر طرف به سوی او می‎آمدند و شاگردانش زیاد می‏شدند. نسل دوم انقلاب (تابعین) که موفق به زیارت آن‌حضرت ج نشده بودند، به این شاگرد رشید و فهمیده و معلم هوشیار روی می‎آوردند و با شنیدن احادیث آن‌حضرت ج از ایشان، خود را دلداری می‎دادند. خلیفه‌ی سوم، حق ابوهریره را ادا کرد و چون از کار او راضی و خوشحال بود، به او احترام می‎گذاشت و عطایای زیادی به وی می‎بخشید، طوری که در اثر آن، وضع ابوهریره تغییر کرد و از فقر و تنگدستی به غنا و سیری بدل شد. و خداوند با عطای نعمتی دیگر یعنی نعمت ازدواج، او را مورد نوازش قرار داد. همسرش همان زن شریف یعنی بسره دختر غزوان بود که در زمان پیامبر ج برایش کار می‎کرد. آری دختر غزوان همسر ابوهریره شد و با او ازدواج کرد. ابوهریره از این پیش‎آمد خیلی خوشحال شد و احساس خوشبختی می‎کرد و به پاس اینکه خداوند وضعیتش را تغییر داده بود، شکر نعمت‎های الهی خدا را با عبادت و ذکر و ستایش فراوان، آن طور که شایسته بود، به جا می‎آورد.

روزی یکی از برجسته‏ترین شاگردانش، محمد بن سیرین به دیدن او آمد ابوهریره در حالی که با او سخن می‎گفت، پارچه‏ای کتانی از جیبش بیرون می‎آورد، تا با آن آب بینی خود را بگیرد ابن سیرین از دیدن این صحنه، با تعجب به او گفت: «حالا با پارچه کتانی آب بینی خود را پاک می‏کنی!؟» ابوهریره در پاسخ گفت: «ای ابن سیرین! به خدا سوگند! من میان منبر رسول خدا ج و حجره‌ی عایشه از شدت گرسنگی غلت می‏زدم. مردمی که حال مرا نمی‎دانستند، به یکدیگر می‎گفتند: «که او دیوانه است» در حالی که من هیچ مرضی جز گرسنگی نداشتم. بعد به پارچه لباس خود اشاره کرد و گفت: «نمی‎بینی چه می‎پوشم!؟» سپس خدا را سپاس فراوان گفت.

ابوهریره در زمان خلفای راشده به ویژه حضرت عثمان س در آرامش و امنیت به سر می‎برد. و با تمام وجود سرگرم علم‎آموزی به دیگران بود. این گفته معروف از اوست «فصلی از علم را که یاد بگیریم برای ما از هزار رکعت نماز نفلی بهتر است و فصلی از علم را که به دیگران بیاموزیم، چه به آن عمل کنیم یا نه، از صد رکعت نماز نفلی پسندیده‎تر است.» هم‌چنین می‏گفت: «من از رسول خدا ج شنیدم که فرمودند: «هر گاه مرگ طالب علم فرا رسد و او مشغول کسب علم و دانش باشد، با مرگ شهادت خواهد مرد».

پس از شهادت حضرت عثمان س، مسلمانان با علی بن ابیطالب س، بیعت کردند. و او را به عنوان خلیفه‌ی مسلمین تعیین نمودند. ابوهریره نیز با او بیعت کرد. علی س، این خلیفه‌ی بزرگوار، برای از میان برداشتن شکاف‌هایی که بین مسلمین به وجود آمده بود، به پا خاست. اما فتنه بزرگ بود و در بیشتر شهرها توجه مسلمین را به خود جلب کرده بود. سرانجام، جنگ و خونریزی میان آنها در گرفت. می‎توان گفت جنگ‌های جمل و صفین نتیجه این فتنه بود.

حوادث فوق ابوهریره را خانه‎نشین کرد. طوریکه در هیچ یک از آن وقایع شرکت نکرد زیرا حدیثی که از پیامبر اکرم ج شنیده بود، او را از شرکت در این حوادث بازمی‏داشت.

آن حضرت ج فرموده بودند: «در آینده فتنه‏هایی بروز خواهد کرد آن زمان، فرو نشسته از کسی‌که به سوی آنها در حرکت است، بهتر می‎باشد و فردی که به سوی آن فتنه‎ها به آرامی می‎رود از کسی‌که به سوی آنها می‎دود، بهتر است و هر کسی‌که به سوی آنها گردن دراز کند او را به خود جذب خواهد کرد پس در آن هنگام هرکس پناهی یافت باید به آن پناه ببرد».

این حدیث دستور کار ابوهریره در زمان آن فتنه‎ها بود بدین جهت او نشستن در خانه را ترجیح داد و خود را آلوده‌ی آن فتنه‎ها نساخت و از مدینه بیرون نرفت.

تعدادی از بزرگان صحابه مانند سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و عمران بن حصین و ابی‎بکر الثقفی با او هم عقیده بودند ([[3]](#footnote-3)).

پس از این فاجعه که ضربه‌ی هولناک دیگری بر پیکر اسلام بود فرزندش حسن به خلافت رسید و این سال(چهارم هجری) را سال جماعت نام نهادند ابوهریره از وارد شدن به این جریان نیز خودداری کرد و کار گذشته‌ی خود را از سرگرفت و به نشر حدیث و فقه در شهر رسول خدا ج پرداخت با اینکه سن ابوهریره بالا رفته بود همچنان مانند ستاره‎ای درخشان در میان مسلمین می‎درخشید و علمش در شهرها منتشر می‏شد و روز به روز به تعداد شاگردانش افزوده می‎گشت و چون دید که کسرت روایت حدیث سبب می‎شود که مردم حوادث زمان فتنه‎ها را فراموش می‏‎کنند فعالیت خود را دو چندان کرد و هر هفته قبل از آمدن خطیب جمعه در کنار منبر می‎ایستاد و حدیث بیان می‎کرد. او هر هفته در همین وقت برمی‎خاست و حدیث بیان می‎کرد مردم هر بار از او احادیث جدیدی می‎شنیدند و از حافظه‌ی قوی و گویش زیبای او در شگفت بودند زیرا خیال می‎کردند که از روی نوشته‎‎های کتاب می‎خواند. ابوهریره به عنوان اولین حافظ حدیث در میان صحابه جلوه‎گر شد مردم با یکدیگر زمزمه می‎کردند که ابوهریره این همه احادیث را از کجا آورده در صورتی که او بیشتر از چهار سال همراه پیامبر نبوده است؟ و کسانی‌که سال‌های بیشتری همراه آن‌حضرت ج بوده‎اند این همه حدیث به یاد ندارند؟ ابوهریره متوجه این همه زمزمه‎ها شد بدین جهت از آن پس در ابتدای بیان گواهی دادند که ابوهریره مدت زیادی همراه پیامبر ج بوده و سخنانی از آن‌حضرت ج شنیده که آنها نشنیده‎اند حتی امام بزرگوار و جامع قرآن زید بن ثابت ب، نیز شهادت دادند که پیامبر اکرم ج برای ابوهریره دعا کردند که خداوند حافظه‌ی ایشان را تقویت و تثبیت کنند.

روزی مردی نزد ثابت آمد و از او سؤالی پرسید ثابت گفت: «برو پیش ابوهریره و این سؤال را از او بپرس زیرا روزی من با ابوهریره و فلان مرد دیگر در مسجد نبوی سرگرم دعا و نیایش بودیم که ناگهان رسول اکرم ج وارد شدند و کنار ما نشستند و فرمودند: «کارتان را ادامه دهید» من و دوستم که سرگرم دعا کردن بودیم دوباره کار خود را از سر گرفتیم و آن‌حضرت ج آمین می‎گفتند. بعد ابوهریره دعا خواست و چنین گفت: «خداوندا! آنچه این دو دوستم از تو خواستند من هم آنها را از تو می‏خواهم مضافاً از تو علمی می‎خواهم که هرگز فراموش نشود». رسول اکرم ج آمین گفتند بعد ما گفتیم ای رسول خدا ج! ما هم از خدا علمی می‏خواهیم که فراموش نشود ولی آن‌حضرت ج فرمودند که: «جوان دوسی از شما سبقت گرفت». با وجود این اظهار نظر مردم درباره‌ی ابوهریره قطع نشد و زمزمه‎های پنهان تبدیل به سخنان آشکار گشت.

ابوهریره مجبور شد تا با جرأت و قدرت از خود دفاع کند وسبب حفظ خود را برای مردم روشن نماید.

گفت: «مردم می‏گویند : ابوهریره زیاد حدیث بیان می‎کند... و می‎گویند: چرا مهاجرین و انصار به اندازه‌ی او حدیث روایت نمی‎کنند؟» باید بگویم برادران مهاجر در بازارها سرگرم داد و ستد بودند و برادران انصار نیز به کار در مزارع مشغول بودند ولی من شخص فقیری بودم که برای سیر کردن شکم خود همیشه همراه پیامبر خدا ج بودم. زمانی که آنها غایب بودند، من حاضر می‏شدم و زمانی که آنها فراموش می‎کردند، من حفظ می‎نمودم. من شخص معتکف بودم و زیاد در معیت آن‌حضرت ج به سر می‎بردم. وقتی آنها می‎رفتند، من می‎ماندم. و زمانی که آنها فراموش می‎کردند، من حفظ می‎کردم. مرا معامله در بازار و کاشتن نهال در باغ‌ها به خود مشغول نمی‏کرد تا از آن‌حضرت ج دور باشم، بلکه مرتب در التزام آن‌حضرت ج بودم و از ایشان درخواست می‏کردم که کلمه‎ای به من بیاموزند و غذایی به من بدهند. من نان خمیر شده نمی‎خوردم (نمی‎توانستم به دست آورم). لباس حریر نمی‏پوشیدم، غلام و کنیزی نداشتم و به شکم خود از گرسنگی سنگ می‏بستم، اگر کسی از کنار من می‎گذشت، از او آیه‎ای می‎پرسیدم تا بدینوسیله او را متوجه حال خود سازم که مرا با خود ببرد و غذایی دهد. و به مردم خاطرنشان می‌کرد که رسول خدا ج برای او دعا کرده است که خداوند به او علمی عطا فرماید که فراموش نشود و می‎گفت: «قوت حافظه‌ی من به یمن دعای پیامبر اکرم ج می‎باشد».

از آن پس، بیشتر مردم درباره‌ی ابوهریره سکوت کردند و چیزی نگفتند و یقین حاصل نمودند که او راست می‏گوید. از این رهگذر بود که مقامش بالا رفت و علم و فضلش زبانزد خاص و عام شد.

در یکی از روزهای جمعه که در مسجد نبوی به علت ازدحام زیاد، جا برای نشستن وجود نداشت، ابوهریره برخاست و کنار منبر ایستاد و خطاب به مردم چنین گفت: «ای مردم! رسول خدا ج صادق مصدق، ابوالقاسم ج فرمودند: هر کسی قصداً به من دروغ نسبت دهد، خود را برای آتش جهنم آماده سازد.» من از رسول خدا ج شنیدم که فرمودند: «روز قیامت، امت من در حالی می‎آیند که آثار وضو بر پیشانی و چهار دست و پای ایشان آشکار است (این اعضا سفید و درخشان می‏شوند.) پس هرکس از شما که می‎تواند در اثر کثرت وضو برای عبادت این نور را بیفزاید.» هم‌چنین آن‌حضرت ج فرمودند: «اگر مردم می‎دانستند که در اذان گفتن و قرار گرفتن در صف اول نماز، چه فضیلت و پاداشی وجود دارد، آنچنان هجوم می‎آوردند که کار به قرعه‎کشی می‎انجامید و اگر می‎دانستند که زود رفتن به مسجد چه ثوابی دارد، این فرصت را از دست نمی‎دادند. و اگر می‎دانستند که نماز صبح و شب چه ثوابی دارند، سینه‏خیز برای ادای آن به مسجد می‎رفتند». و نیز رسول اکرم ج فرمودند: «هر کسی از شما که در نماز امام مردم شد، نماز را طولانی نکند. زیرا در میان مردم، افراد کوچک، بزرگ و ضعیف و مریض وجود دارد. ولی اگر خواست تنها نماز بخواند، هر طور که دوست دارد می‎تواند آن را ادا کند. رسول خدا ج فرمودند:«بنده از همه اوقات تنها زمانی که در مسجد است، به خدایش نزدیک‏تر می‎باشد. پس هنگامی که در مسجد هستید، زیاد دعا کنید» و نیز آن‌حضرت ج فرمودند: «هنگامی که تشهد می‎خوانید از چهار چیز به خدا پناه جویید و این دعا را بخوانید: «اللهم اني اعوذ بك من عذاب جهنم و من عذاب القبر و من فتنه المحیا و الممات و من شر فتنه المسیح الدجال» یعنی: «خداوندا! از عذاب جهنم و عذاب قبر و فتنه حیات و مرگ و شر فتنه دجال، به تو پناه می‎برم».

رسول خدا فرمودند: «هر کسی بعد از هر نماز، سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمدالله و سی و سه بار الله اکبر بگوید و در پایان با گفتن «لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك و له الحمد و هو علی شيء قدیر» صد را تکمیل کند، گناهان او بخشیده خواهند شد اگر چه به اندازه‌ی کف دریاها زیاد باشند». رسول خدا ج فرمودند: «در شبانه روز دو گروه از فرشتگان نزد شما می‎آیند. گروهی هنگام شب و گروهی هنگام صبح. ابن دو گروه،در نمازهای صبح و عصر به یکدیگر می‎رسند (جمع می‎شوند) آنهایی که شب همراه شما بوده‎اند، هنگام صبح به آسمان می‎روند. خداوند (با اینکه همه چیز را می‎داند) از آنها می‎پرسد: بندگان مرا در چه حال رها کردید؟ در پاسخ می‎گویند: خداوندا! هنگامی‌که پیش آنها رفتیم و زمانی که از آنها جدا شدیم، در حال نماز خواندن بودند«هم‌چنین از رسول خدا ج شنیدم که فرمودند: «خداوند متعال فرمودند: من نماز را بین خود و بنده گانم تقسیم کرده‎ام. و بنده هرچه بخواهد به او می‎دهم. پس هرگاه بنده بگوید: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ٢﴾، خداوند می‏فرماید: بنده‎ام مرا حمد گفت. و هرگاه بگوید ﴿ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ٣﴾، خداوند می‌فرماید: بنده‎ام مرا ثنا گفت. وچون بگوید: ﴿مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ٤﴾، خداوند می‌فرماید: بنده‎ام مجد و عظمت مرا بیان کرد. و زمانی که بگوید: ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ٥﴾، این قسمت بین من و بنده‎ام تعلق دارد و بنده‎ام هرچه بخواهد به او خواهم داد. و چون بگوید: ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ٦ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ٧﴾.

خداوند می‌فرماید: این جملات برای بنده‎ام می‎باشد و هرچه بخواهد به او عطا خواهم کرد».

ابوهریره همچنان روایت حدیث را ادامه داد تا زمانی که احساس کرد وقت اذان فرا رسیده است، آنگاه با گفتن این جمله به سخنان خود خاتمه داد. «ای مردم! رسول اکرم ج فرمودند: «این خیر خواهی است، این خیر خواهی است، این خیر خواهی است». ما پرسیدیم: «برای چه کسی؟» آن‌حضرت ج فرمودند: «برای خدا و کتابش و حکام مسلمین و عموم ملت مسلمان».

پس از بیان این حدیث، ابوهریره میان مردم نشست نماز جمعه اقامه شد. بعد از نماز، فردی که از بیان آنهمه حدیث پیامبر ج توسط ابوهریره تعجب کرده بود، دوان دوان خود را به حجره‌ی عایشه صدیقه ل رسانید. سلام کرد و گفت: «ای ام‎المؤمنین! احادیثی را که ابوهریره برای مردم بیان کرد، شنیدی؟» گفتند: «بلی» آن مرد گفت: «آیا همه‌ی این احادیث را از پیامبر اکرم ج شنیده است؟» حضرت عایشه نیز با تعجب به او گفت: «با ابوهریره در این مورد سخن خواهم گفت». روز بعد حضرت عایشه ل کسی را نزد ابوهریره فرستاد و او را نزد خود فرا خواند. سپس به او گفت: «تو احادیث زیادی از پیامبر اکرم ج روایت می‎‏کنی، مگر تو بیشتر از ما او را دیده و سخنانش را شنیده‎‏‏ای؟» ابوهریره دانست که این سخن انعکاس گفته‎های مردم در مورد اوست. با اطمینان خاطر و هوشیاری در پاسخ عایشه ل گفت: «ای مادر! تو را آیینه و سرمه‎دان آرایش برای آن‌حضرت ج به خود مشغول می‎کرد ولی به خدا سوگند! هیچ چیزی نمی‏توانست توجه مرا به خود جلب کند و لحظه‏ای مرا از پیامبر ج غافل سازد». اینجا بود که ام‎المؤمنین تعجب کرد و ندانست که چه جوابی به ابوهریره بدهد. بنابراین ساکت ماند و ابوهریره نیز به خانه‌ی خود برگشت.

ابوهریره همچنان به روایت حدیث از آن‌حضرت ج ادامه داد و از هیچ انتقاد کننده‏ای نمی‎ترسید و ملامت هر ملامت کننده‎ای هم او را پریشان نمی‎کرد. گاهی کنار حجره‌ی عایشه می‎آمد، مردم با دیدن او جمع می‎شدند و ابوهریره برای آنها حدیث بیان می‎کرد وخطاب به عایشه ل می‎گفت: «ای بانوی حجره! گوش کن». و عایشه ل نیز همانند سایر مردم به سخنان او گوش فرا می‎داد و چیزی نمی‏گفت زیرا پس از شنیدن آن جمله از زبان ابوهریره با خود عهد کرد که به او چیزی نگوید. چون ابوهریره دوباره این سخن را تکرار کرده بود. یکبار طوری که همه مردم شنیده بودند و بار دیگر در حضور بعضی از اصحاب در همین نوبت بود که هنگام ورود به حجره عایشه ل، از نزدیک به او سلام داد و گفت: «السلام علیکم و رحمة الله و برکاته» بانوی اسلام نیز از پشت پرده به او پاسخ داد و گفت: «و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته و پرسید که تویی ابوهریره؟» گفت: «بلی» گفت: «حدیث زیادی از پیامبر ج روایت می‏کنی!» ابوهریره جوابی را که قبلاً به او داده بود، تکرار کرد و گفت: «بلی سوگند به خدا! أی مادر! مرا آیینه و سرمه‎دان و روغن‏دانی به خود مشغول نکرده بود» بانوی بزرگ اسلام در پاسخ ابوهریره لبخند زد و گفت: «شاید ابوهریره به حفظ خود اعتماد داشت و دوستی خدا و رسول و خیر خواهی تمام مردم و ترس از کتمان علم، او را به بیان حدیث وادار می‎کرد.

ابوهریره از 2 آیه‌ی که در قرآن آمده بود خیلی می‎ترسید. و می‏گفت: «به خدا سوگند! اگر این دو آیه در قرآن وجود نمی‎داشت. هیچ حدیثی برای تان روایت نمی‎کردم. آن آیات عبارتند از:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلۡنَا مِنَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلۡهُدَىٰ مِنۢ بَعۡدِ مَا بَيَّنَّٰهُ لِلنَّاسِ فِي ٱلۡكِتَٰبِ أُوْلَٰٓئِكَ يَلۡعَنُهُمُ ٱللَّهُ وَيَلۡعَنُهُمُ ٱللَّٰعِنُونَ١٥٩﴾ [البقرة: 159].

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ وَأَصۡلَحُواْ وَبَيَّنُواْ فَأُوْلَٰٓئِكَ أَتُوبُ عَلَيۡهِمۡ وَأَنَا ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ١٦٠﴾ [البقرة: 160].

بعضی از مردم نزد عبدالله بن عمر س رفتند و اعتراض کردند که ابوهریره زیاد حدیث روایت می‎کند. او نیز در مورد ابوهریره دچار شک و تردید شد. از آن پس با دقت به احادیثی که روایت می‎کرد، به ویژه در روزهای جمعه، گوش فرا می‎داد. اما چیزی نیافت که به آن اعتراض کند بلکه به جای آن، حافظه‌ی قوی و فقه صحیح ابوهریره را تحسین کرد و تردید او رفته رفته از میان رفت. البته نکات جزئی وجود داشت. او منتظر بود تا آن مشکوک نیز بر طرف شوند. روزی وقت آن نیز فرا رسید. یعنی ابوهریره حدیثی روایت کرد و آن را به پیامبر اکرم ج نسبت داد و گفت: «پیامبر ج فرموده است: هر کسی دنبال جنازه‎ای برود و بر آن نماز بخواند، خداوند به اندازه‌ی یک قیراط پاداش به او ثواب می‎دهد و اگر در تدفین او شرکن کند، دو قیراط پاداش دریافت خواهد کرد. و هر قیراط از کوه احد بزرگ‌تر است».

ابن عمر س پس از شنیدن این حدیث، که آن را بزرگ پنداشت. دست ابوهریره را گرفت و او را به گوشه‏ای برد و گفت: «ای ابوهریره! این چه حدیثی بود که از پیامبر ج نقل کردی!؟» ابوهریره گفت: «به خدا سوگند! غیر از آنچه شنیده‎ام، چیز دیگری روایت نمی‏کنم». سپس دست ابن عمر را گرفت و به حجره‌ی عایشه ل رفت و گفت: «أی ام‎المؤمنین! تو را به خدا سوگند! آیا این حدیث را از پیامبر اکرم ج نشنیدی که فرمود: هر کسی دنبال جنازه‎ای برود و بر آن نماز بخواند، خداوند به اندازه‌ی یک قیراط پاداش به او ثواب می‎دهد و اگر در تدفین او شرکت کند، دو قیراط پاداش دریافت خواهد کرد. و هر قیراط از کوه احد بزرگ‌تر است». عایشه ل فرمودند: «بلی» چهره‌ی ابوهریره از شادی درخشید و خطاب به ابن عمر گفت: «ای ابا عبدالرحمن! مرا کاشتن نهال در مزرعه و داد و ستد در بازار، مشغول نکرده و از پیامبر ج غافل نساخته است. بلکه من همیشه همراه آن‌حضرت ج بودم و از ایشان درخواست می‎کردم که به من سخنی بیاموزند و یا مرا غذایی دهند».

ابن عمر س سخنان او را تأیید کرد و گفت: «ای ابوهریره! تو از همه‌ی ما بیشتر همراه پیامبر اکرم ج بودی و از همه‌ی ما نسبت به دانستن حدیث آن‌حضرت ج عالمتر هستی». بعد ابن عمر س از او جدا شد و در حالی که دستهایش را از حسرت به یکدیگر می‎زد و خودش را سرزنش می‏کرد، گفت: «قیراط‏های زیادی را از دست داده‏ایم!» این مورد باعث شد که تردیدهای ابن عمر نسبت به ابوهریره در مورد حفظ وروایت حدیث از بین برود. هم‌چنین دانست که این مرد دارای حافظه‏ای قوی و فردی راستگوست که از همه‌ی آنها در این میدان پیشی گرفته و گوی سبقت را ربوده است.

روزی مردی نزد ابن عمر آمد و گفت: «ای ابا عبدالرحمن! آیا برخی از احادیثی را که ابوهریره روایت می‏کند، نمی‏پذیری؟» گفت: «خیر، ولی باید اذعان کنم که بین ما و او یک تفاوت وجود دارد. او جرأت کرد ولی ما بزدل شدیم.» آن مرد از این که ابن عمر این صحابی بزرگوار و عالم بزرگ، ابوهریره را تایید کرد، خوشحال شد. برخاست و نزد ابوهریره رفت و ماجرا را برای او تعریف کرد. ابوهریره در حالی که تبسم کرد، گفت: «گناهم این است که من حفظ کرده‎ام و آنها فراموش کرده‏اند».

مدینه‌ی منوره محبوب‎ترین شهر برای ابوهریره بود. و او اقامت در مدینه را بر هر جایی دیگر ترجیح می‎داد. با وجود این مشتاق زیارت خانه‌ی خدا(کعبه‌) بود. هم‌چنین دوست داشت که بعضی از شهرهای اسلام را نیز ببیند و دانش و حدیثی را که می‎داند، در اختیار مردم آن سامان قرار دهد. علاوه بر این مشکلات دیگری هم داشت که مانع بیرون رفتن او از مدینه می‏شد. از جمله وجود مادر پیر و سالخورده‏اش بود که ابوهریره هر روز به دیدنش می‏رفت و با او محبت می‌کرد و حقش را ادا می‏نمود و می‏گفت: «مادرم! خداوند به تو جزای خیر بدهد که در کودکی مرا پرورش دادی» و مادرش در جواب او می‏گفت: «فرزندم! خداوند به تو هم جزای خیر بدهد که در پیری به من نیکی می‏کنی». ابوهریره مجبور بود که در مدینه بماند و از آنجا دور نشود تا اینکه مادرش دار فانی را وداع گفت.

از آن پس ابوهریره عزم سفر کرد و قدم به سرزمین‏های اسلامی گذاشت و از شهرهای متعددی دیدن کرد یعنی به کوفه، بصره، دمشق و جاهای دیگر رفت. به هر شهری که می‌رسید، مردم دور او جمع می‏شدند. ابوهریره برای آنها حدیث بیان می‎کرد و آنها را از علم خود بهرمند می‏ساخت. می‎گوید: «مردم باهم قرار می‏گذاشتند که شب‌ها دور هم جمع شوند ابوهریره در میان آنها می‎ایستاد و تا صبح برای آنها حدیث بیان می‏کرد. ابوهریره تنها پس از وفات مادرش بود که توانست در اکثر مراسم حج شرکت کند او در این مراسم با دانش‎پژوهان و دوستداران حدیث نبوی، ملاقات میکرد، آنها نیز از فرصت استفاده می‎کردند و تا زمانی که توشه‎ای از علم و دانش برای خود نمی‎اندوختند، از او جدا نمی‎شدند. ابوهریره تمام آنچه را که از پیامبر اکرم ج یاد گرفته و حفظ کرده بود برای مردم بیان می‌کرد جز یک باب از ابواب علم، که آن را بسته نگاه داشت، چون احادیث این باب بیشتر در مورد فتنه‎ها و برخی از حوادث گذشته و آینده بود که تصور آن برای مردم مشکل به نظر می‏رسید ابوهریره می‎ترسید که آنها را بیان کند مردم او را تصدیق نکنند و حدیث نبوی در معرض تکذیب قرار گیرد بدین جهت با دوراندیشی ترجیح داد که این احادیث را برای مردم بازگو نکند ابوهریره چنیدین بار اعلام کرد که نزد او علمی هست که آن را به مردم نگفته است و آنچه در اختیار آنها قرار داده تمام علم او نمی‎باشد هم‌چنین می‏گفت: «پیامبر اکرم ج دو ظرف علم در اختیار من قرار داد من یکی از آنها را برای مردم باز کردم و دیگری را بسته نگهداشتم زیرا اگر آن را باز می‎کردم گردنم زده می‏شد» و می‎گفت کیسه‎هایی از حدیث نزد ابوهریره هست که هنوز آن را باز نکرده است سخن این دانشمند بزرگوار را بعداً ائمه اسلام درک کردند و به منظور او پی بردند امام ذهبی در اظهار نظری که برای این سخن ابوهریره نموده گفته است: «به نظر من بعضی از احادیث که باعث تحریک فتنه‎ای در اصول و فروع یا مدح و ذم باشند کتمان آنها جایز است اما حدیثی که مربوط به حلال و حرام باشد کتمان آن به هیچ وجه جایز نمی‎باشد چون آن حدیث از بینات و هدایات است.» امام بخاری از حضرت علی س نقل می‌کند که فرمود: «احادیثی را برای مردم بیان کنید که مطالب آن را می‎دانید و احادیثی که مطلب آن را نمی‎دانید از گفتن آن صرف نظر کنید آیا شما دوست دارید خدا و رسولش تکذیب شوند؟».

اگر ابوهریره آن ظرف حدیثی را که از آن سخن می‎گوید برای مردم بازگو می‎کرد چه بسا که شکنجه می‎شد و به قتل می‎رسید گاهی اجتهاد عالم او را وادار می‎کند که به خاطر احیای سنت حدیثی را روایت کند او از این کار پاداش خواهد گرفت اگر چه در اجتهادش اشتباه کرده باشد.

حافظ ابن کثیر می‎‏گوید: «آن ظرف حدیثی که ابوهریره آن را برای مردم باز نکرد در واقع احادیث مربوط به فتنه‎ها و مشکلات و جنگ‏هایی که میان مردم درگرفت و حوادثی بود که بعد از آنها (در آینده) به وقوع می‏پیوست. اگر قبل از وقوع آنها خبر می‎داد بسیاری از مردم او را تکذیب می‏کردند و خبر راست و درستی را که او از آن سخن می‌گفت نمی‎پذیرفتند. مثلاً اگر می‎گفت: «به اطلاع شما می‎رسانم که امامان را خواهید کشت و به روی یکدیگر شمشیر خواهید کشید سخن مرا تصدیق می‏کردید».

امام بن حجر (شارح بخاری) به نقل از ابن منیر می‏‎گوید: «هدف ابوهریره از اینکه گفته است اگر احادیث را روایت کنم حلقوم من قطع خواهد شد این است که وقتی ظالمان بشنوند که او از کارهای آنها انتقاد می‎کند و تلاش‎های آنها را گمراهی می‎پندارد گردنش را خواهند زد».

برخی گفته‎اند: «احتمال دارد که آن احادیث در مورد نشانه‏های قیامت و تغییر حالات در آخر الزمان و وقوع فتنه‎ها بوده که اگر کسی آنها را درک نکند نمی‎پذیرد. و حتی فردی که آگاهی نداشته باشد به آنها اعتراض کند».

باری به علت شهرت ابوهریره در حفظ و روایت حدیث، افراد زیادی برای فرا گرفتن حدیث از او وارد مدینه شدند و روز به روز به تعداد آنها افزوده می‎شد تا اینکه به هشتصد نفر رسیدند در میان آنها تعدادی از صحابه‌ی معروف مانند انس بن مالک، جابر ابن عبدالله، ابن عباس، واثله بن الاسقع به چشم می‏خوردند. هم‌چنین تعدادی زیادی از فرزندان صحابه و بزرگان تابعین مانند حسن بصری. سعید بن مسیب \_ کسی‌که دخترش را به ازدواج ابوهریره درآورد\_، محمد بن سیرین، ابو ادریس خولانی، ابو مسلم بن عبدالرحمن نیز از زمره شاگردان او بودند. مورد فوق، توجه مروان بن حکم که از طرف معاویه س به عنوان امیر مدینه تعیین شده بود به خود جلب کرد. وتصمیم گرفت که ابوهریره را بیازماید. و در مورد حفظی که او ادعا می‌کرد و به کثرت می‏گفت: «گناهم چیست که من حفظ کرده‏ام و آنها فراموش کرده‏اند؟» اطمینان حاصل نماید. مروان برای این کار به نویسنده‌ی زیرک و باهوش خود ابو الزعیزعه گفت: «می‎خواهم ابوهریره را امتحان کنم. بنابراین من او را احضار می‎کنم و از او حدیث می‎پرسم تو پشت پرده پنهان شو و احادیثی را که او روایت می‎کند، یادداشت کن». ابوهریره آمد، مروان شروع به سؤال کردن از او نمود که رسول خدا ج در مورد فلان مطلب چه فرمودند؟ یا به فلانی چه گفت؟ ابوهریره آن طور که گویی از روی کتاب می‎خواند، آن احادیث را روایت می‎کرد و ابوالزعیزعه هم آنها را یادداشت می‎نمود. سرانجام پرسش و پاسخ تمام شد و ابوهریره به خانه‌ی خود برگشت.

پس از گذشت یک سال دوباره مروان ابوهریره را نزد خود فرا خواند و مانند سال گذشته به نویسنده خود گفت: «پشت پرده بنشین من همان سؤالات گذشته را از او می‏پرسم و تو جواب‌ها را مقایسه کن». ابوهریره آمد. مروان با تقدیم و تأخیر، همان سؤالات گذشته را از ابوهریره پرسید. ابوهریره به او جواب می‎داد و ابوالزعیزعه به نوشته‎های خود نگاه می‏کرد. دید که او بدون کم و کاست همان کلمات گذشته را بیان می‎کند. در آن اثناء ابوهریره متوجه کار مروان شد و به او گفت: «چرا همان مطالب سال گذشته را می‎پرسی؟» مروان گفت: «می‌خواستم تو را امتحان کنم» سپس ابوالزعیزعه از پشت پرده بیرون آمد و به مروان گفت: «ای امیر! به خدا سوگند! یک کلمه از احادیث نه کم و زیاد و نه پیش و پس بود». مروان خندید، چهره‌ی ابوهریره باز شد و درخشید. سپس ابوهریره به مروان گفت: «من چندین سال همراه پیامبر اکرم ج بودم. در آن سال‌ها بیشتر از هر چیز، علاقه داشتم که سخنی از آن‌حضرت ج بیاموزم و نیز از همه‌ی سال‌های عمر خود، در آن دوران داناتر بودم و دوست داشتم که هرچه پیامبر ج می‏فرمایند، حفظ کنم. آن‌حضرت ج نیز براین دعا کردند. ای عبدالملک! به خدا سوگند! همه‌ی آنچه را که از پیامبر اکرم ج شنیده‎ام، برایتان بازگو نمی‏کنم. کیسه‏ای از علم نزد من هست که هنوز آن را نگشوده‎ام».

امیر مدینه

مسلمانان شهرهای مختلف کم‎کم به فضیلت ابوهریره پی بردند. بویژه اهل مدینه زیرا او معلم اول آنها به شمار می‎رفت. و بیش از سی سال می‎گذشت که او مشغول آموختن حدیث به آنها بود. مردم او را دوست داشتند و هر جا از او تعریف می‌کردند و مقامش را والا می‎داشتند و چون یکی از بهترین اصحاب آن‌حضرت ج بود، گاهی در نماز امام مردم می‎شد.

مروان که فرمانروای معاویه در مدینه بود به ابوهریره خیلی احترام می‎گذاشت. چرا که حفظ و تقوا و پرهیزگاری او، مروان را شگفت‎زده کرده بود. و در مسایل و مشکلاتی برایش پیش می‎آمد از او اظهار نظر و فتوا می‎خواست. و به اجتهاد او عمل می‌کرد. مروان فرزندانش، یعنی عبدالعزیز و عبدالملک را به ابوهریره سپرد تا به آنها فقه بیاموزد و از مسایل دین آگاه سازد.

آنچه مقام ابوهریره را نزد مروان بالا برده بود، این بود که او عالم صادق در علم و مخلص در عمل بود که جز رضای خدا هدفی نداشت. بدین جهت در گفتن سخن حق جرأت داشت و از ملامت هیچ ملامت کننده‎ای نمی‎ترسید طوری که خود مروان را امر به معروف و نهی از منکر می‎کردو بارها بدون هیچ اغماضی او را نصیحت می‎کرد و برایش وعظ می‏گفت.

مولایش ابومریم می‏گوید: «روزی مروان مشغول ساختن خانه برای خود در وسط شهر مدینه بود من نزدیک آنها نشستم و چگونگی کار آنها را تماشا می‎کردم، در آن اثناء ابوهریره از آنجا گذشت با دیدن آنها گفت: «خانه محکم بسازید و آرزوهای طولانی داشته باشید، به زودی خواهید مرد». مروان به او گفت: «ابوهریره! چه می‎گویی؟» گفت: «به آنها گفتم خانه محکمی بسازید و آرزوهای طولانی داشته باشید، به زودی خواهید مرد». مروان از شنیدن این جمله، ساکت ماند ابوهریره خطاب به عده‎ای از مهاجرین چنین گفت: «ای قریش! بیاد آورید که دیروز چه بودید و امروز چه هستید!؟ امروز مردم برای شما کار می‎کنند، دارای بردگانی از سرزمین‎های فارس و روم هستید. نان آرد سفید و گوشت چاق می‎خورید! پس سعی کنید مانند چارپایان یکدیگر را گاز نگیرید. امروز خود را کوچک بشمارید تا فردا خدا شما را بزرگ گرداند. به خدا سوگند! از شما هیچ کسی نیست که مقامش یک درجه بالا رود و خداوند در روز قیامت آن را پایین نیاورد». بعد وارد خانه‌ی مروان شد و دید که تصاویری بر روی دیوار کشیده شده است. گفت: «من از رسول خدا ج شنیدم که فرمودند: خداوند عز و جل فرموده است «چه کسی ظالم‌تر از فردی است که درست کند مانند آنچه که من آفریده‏ام. اگر راست می‏گویند و می‎توانند، کوچکترین ذره‎ عالم را بسازند با بک دانه‌ی گندم یا جو بیافرینند».

روزی ابوهریره در دارالاماره نزد مروان رفت، مروان به دربان گفت: «ببین چه کسی است؟» نگهبان گفت: «ابوهریره است» مروان اجازه‌ی ورود داد. سپس گفت: «حدیثی از احادیث پیامبر ج برایم روایت کن». ابوهریره گفت: «من از رسول خدا ج شنیدم که فرمودند: «روزی خواهد آمد که بسیاری از امراء آرزو کنند ای کاش از آسمان به زمین می‎افتادند ولی شغل امارت را به عهده نمی‏گرفتند».

این موضع ابوهریره به اضافه علم و فقه‎اش، مقام او را نزد مروان بالا برده بود. بدین جهت در سال 45 هجری، هنگامی که معاویه مروان را به عنوان مسئول کاروان حج آن سال برگزید به او دستور داد که ابوهریره را جانشین خود در مدینه قرار دهد. مروان روز جمعه بالای منبر رفت و به اطلاع اهل مدینه رساند که ابوهریره را جانشین خود قرار داده است. مردم از شنیدن این خبر، با شادی و سرور جشن گرفتند. زیرا اهل مدینه ابوهریره را خیلی دوست داشتند. اخلاق خوب و سیرت نیکوی او مورد پسند همه بود. ابوهریره مسئولیت امارت را به بهترین وجه انجام می‏داد. در نماز امام مردم بود، روزهای جمعه برایشان خطبه ایراد می‎کرد. سیاست عدالت را در پیش گرفت، در مشاجرات آنها قضاوت و اختلافات‌شان را حل می‌کرد و در میان آنها مانند یک فرد عادی زندگی می‏کرد. فرمانروایی، در اخلاق و رفتار او تغییر به وجود نیاورد، تواضع و فروتنی و عدم توجه به پست و مقام دنیوی باعث شد که همه از او به نیکی یاد کنند او دارای وجودی پاک و اخلاقی شایسته بود، شوخی‎های زیبا و تحقیر ظواهر فریبنده دنیا و شکر نعمت‎های خدا، از شکوه و بزرگی او حکایت می‎کرد.

روزی در مسجد نبوی، پس از اقامه‌ی نماز خطاب به مردم با صدای بلند چنین گفت: «سپاس خداوندی را که دینش را محکم و استوار گردانید و ابوهریره را بعد از اینکه برا ی دختر غزوان در ازای سیر کردن شکم و داشتن سواری، کار می‏‎کرد، امام مردم گردانید. ای مسلمانان! سوگند به خدا! من خدمت آنها را فقط برای بدست آوردن تکه نانی و اینکه در شب‌های تاریک مرا سوار شتر بکنند، به عهده گرفتم بعد خداوند، همان زن را به عقد من درآورد. گاهی سوار الاغ می‏شد که پالانی داشت و طنابی باریک از لیف خرما در گردنش بود. ابوهریره به وسیله‌ی آن، کارهایش را انجام می‎داد و گاهی که کسی را بر سر راهش می‎دید، سواره یا پیاده در حالی که بسته‌ی هیزم روی دوشش بود، با شوخی می‏گفت: «امیر است، راه را باز کنید!!!»

ثعلبه بن ابی مالک القُرظی می‏گوید: «ابوهریره را زمانی که جانشین مروان بود، در حالی دیدم که بسته‎ای هیزم بر پشت داشت و وارد بازار می‎شد وقتی مرا دید، به شوخی گفت: «ابن ابی مالک! راه را برای امیر باز کن». گفتم: «همین اندازه کافی است؟» دوباره گفت: «راه را برای امیر باز کن».

روزی ابوهریره یکی از دوستانش به نام ابورافع را به شام دعوت کرد، وقتی غذا نهاده شد، گفت: ابورافع استخوانی را که گوشت دارد، برای امیر بگذار!» ابورافع فکر کرد که در غذای آنها گوشت وجود دارد. ولی وقتی خوب دقت کرد، دید غذای آنها نان تلیت شده با روغن است در حالی که بلند بلند می‎خندید، گفت: «ابوهریره! جداً که تو آدم شوخ طبعی هستی».

روزی بعد از خروج از مسجد، جوانی نزد او آمد و گفت: «چرا کنیه تو را ابوهریره گذاشته‏اند؟» ابوهریره نگاهی به او انداخت و گفت: «از من نمی‎ترسی؟» گفت: «بلی به خدا از تو می‎ترسم» ابوهریره خندید و گفت: «من گوسفندان خانواده‎ام را می‏چرانیدم، گربه‎ای کوچک و صحرایی داشتم که شب‌ها آن را در شکاف درختی می‏گذاشتم و چون روز می‎شد، آن را با خود به صحرا می‎بردم و با آن بازی می‎کردم. بدین جهت کنیه مرا ابوهریره گذاشتند».

کودکان نیز از حسن خلق و فروتنی و شوخی‎های امیر بهرمند می‎شدند. گفته‎اند: «شب‌ها بچه‎‎ها سرگرم بازی کلاغ بودند، بدون اینکه آنها متوجه شوند، ابوهریره به آرامی به آنها نزدیک می‎شد و ناگهان خود را وارد بازی آنها می‎کرد و پاهای خود را به زمین می‏کوبید (می‏خواست بچه‎ها را بخنداند) بچه‏ها می‎ترسیدند و فرار می‏کردند.

مروان دو بار ابوهریره را به عنوان جانشین خود در مدینه انتخاب کردو بدینوسیله او را دلجویی و به خود نزدیک می‌کرد و به خاطر علم و فضل ابوهریره، به او هدیه می‎داد. معاویه نیز مقام او را والا نگاه می‎داشت و از دمشق برای او هدایایی می‎فرستاد. با وجود این ابوهریره نمی‏توانست در برابر کارهای مروان، در صورت کوچک‌ترین مخالفتی با اسلام، ساکت بماند، زیرا او عالم صادقی بود که به رضای خدا و سربلندی در آخرت می‎ادیشید. او مروان را به خاطر بعضی از کارهایش، سرزنش می‌کرد تا به خود بیاید. گاهی کار به جایی می‎رسید که مروان خشمگین می‎شد. باز هم ابوهریره جز صلابت و دفاع از حق، چیزی نمی‎گفت.

روزی ابوهریره در دارالاماره نزد مروان آمد و به او گفت: «تو بیع ربا را حلال قرار داده‎ای؟» مروان گفت: «چطور؟» ابوهریره گفت: «تو معامله محکاک([[4]](#footnote-4)). (آنچه درست نیست) را حلال قرار داده‎ای در حالی که رسول خدا ج از فروختن طعام، قبل از بدست آوردن کامل آن، (پیش خریدن آن از دست مردم) نهی فرموده است». سرانجام معاویه، مروان را از امارت معزول کرد و کسی دیگر را به جای او گماشت. با وجود این، از مقام بلند و اهمیت او نزد مردم کاسته نشد. چون اکثر مردم، به ویژه بنی امیه به او احترام می‎گذاشتند. زیرا او بزرگ آنها و رهبرشان بود.

موضع ابوهریره در هردو حالت یعنی زمان امارت و بعد از آن، در برابر مروان موضع امر به معروف و نهی از منکر بود.

عابد پرهیزگار

طلب علم و نشر آن، بزرگ‌ترین خصوصیت این صحابی بزرگوار بود. علاوه بر این، ویژگی دیگری هم داشت که اهمیت آن کم‌تر از طلب علم نبود و آن هم تقوا و ترس او از خدا بود، آنگونه که شایسته‌ی ذات احدیت است.

مجاهده در راه اطاعت از خدا و تقرب به او و خو گرفتن به حسن خلق و رفتار نیک از خصوصیات بارز این صحابی گرانقدر بود، این خصوصیت عجیبی نبود زیرا همه‌ی اصحاب، این ویژگی‌ها را از رهبر و الگوی خود پیامبر اکرم ج آموخته بودند. یعنی علم وعمل را از آن‌حضرت ج یاد گرفته بودند. هم‌چنین شایسته است که عالم صادق به علم خود عمل کند و آن را بر خود تطبیق نماید تا دیگران او را الگوی خود قرار دهند. ابوهریره زیاد عبادت می‏کرد. زیاد نماز شب (تهجد) می‎خواند. رکوع و سجده‎های طولانی انجام می‎داد. به کثرت استغفار می‎کرد و تسبیح می‎گفت، توبه می‎کرد و دعاهای طولانی می‎خواند، شب‌ها آه و ناله بدرگاه خدا سر می‎داد، روزهای دوشنبه و پنج شنبه را روزه می‎گرفت و به هیچ وجه روزه‌ی این دو روز را ترک نمی‏کرد، او شب را سه قسمت کرده بود که یک سوم آن را می‎خوابید و یک سوم دیگر را بیدار بود و عبادت می‎کرد و در ثلث آخرش، احادیثی را که حفظ کرده بود، به خاطر می‎آورد و تکرار می‎نمود. و خانواده‏اش را برای عبادت کردن در آن پاس از شب، بیدار می‏کرد.

ابوعثمان، یکی از بزرگان تابعین، می‏گوید: «هفت روز مهمان ابوهریره بودم. او و همسر و خادمش شب را سه قسمت می‎کردند و هر کدام ثلثی از شب را با خواندن نماز پاس می‏داشتند یعنی ابتدا یکی نماز می‎خواند. پس از اینکه وقتش به پایان می‎رسید، دیگری را بیدار می‏کرد».

او در روز، هزاران بار طلب آمرزش می‎کرد و زیاد دعا می‎خواند و می‏گفت: «بخیل‎ترین مردم کسی است که برای سلام دادن بخل ورزد و عاجزترین مردم کسی است که از دعا خواستن عاجز باشد».

در دهه‌ی اول ذی‎الحجه، ابوهریره و عبدالله بن عمر به بازار رفتند و تکبیر گفتند. مردم همصدا با آنها تکبیر می‏گفتند. او در ادای دو رکعت نماز سنت فجر، زیاد کوشا بود و یارانش را به خواندن آن توصیه می‎کرد و می‎گفت: «دو رکعت نماز سنت فجر را ترک نکنید اگرچه اسب‌ها شما را لگد مال کنند».

ابوهریره در منزل خود چهار مسجد داشت:

1. مسجد (اتاق کوچکی برای نماز) کنار درب بزرگ منزل.
2. مسجدی در خانه.
3. مسجدی در اتاقش.
4. مسجدی نزدیک درب خانه.

هر وقت از خانه بیرون می‎شد، در همه‌ی این مساجد نماز می‏خواند. قرآن زیاد تلاوت می‏کرد، خصوصاً در نماز. در کم و کیف ادای نماز، به شدت از پیامبر اکرم ج پیروی می‏نمود.

ابورافع می‏گوید: «من نماز عشاء را با ابوهریره خواندم او در نماز، سوره‌ی ـ اذ السماء انشقت ـ را خواند و سجده‌ی تلاوت به جای آورد. پرسیدم: «این چه سجده‎ای بود؟» گفت: «پشت سر آن‌حضرت ج نماز می‏خواندم که این سجده را به جای آورد. از آن به بعد من هم همیشه وقتی به این آیه می‏رسم، سجده می‏کنم». روزهای دوشنبه و پنج شنبه هر هفته همیشه روزه بود، در ماه سه روز دیگر هم روزه می‏گرفت تا به توصیه آن‌حضرت ج عمل کرده باشد. می‎گفت: «دوستم پیامبر اکرم ج مرا به سه روز روزه گرفتن در ماه و خواندن دو رکعت سنت نماز صبح و اینکه نمازهای وتر را قبل از خوابیدن، بخوانم توصیه فرموده‎اند.

دوران مجردی ابوهریره طولانی بود و در ازدواجش تأخیر کرد و چون ترسید مبادا به گناه کبیره مبتلا شود، همیشه در مسجد دعا می‎کرد که خداوند او را از ارتکاب به گناهان کبیره محفوظ نگاه دارد تا دینش سالم بماند. گفته‎اند: «او در سجده از خدا پناه می‎خواست که زنا و دزدی و یا گناهان کبیره دیگری از او سر بزند». به او گفتند: «آیا می‎ترسی؟» گفت: «من چه امنیتی دارم در حالی که شیطان زنده است! انسان تا وقتی که همراه شکر زبانی، شکر عملی انجام ندهد، عابد حقیقی نمی‎شود».

ابوهریره همیشه به مردم می‌گفت که قبلاً چه کسی بوده و حالا چه کسی شده است و همیشه صدای شکر او از نعمتهایی که خداوند به او ارزانی داشته بود، به گوش می‏رسید. و این کلمات را زیاد تکرار می‎کرد «الحمد لله الذی هدى أباهریرة للإسلام، الحمد لله الذی منّ على أبی هریرة بمحمد علیه الصلوة و السلام».

بهترین ثمره‌ی عبادت و تقوا، دستیابی به اخلاق و رفتار نیک و پسندیده است که خداوند این دو نعمت را به او ارزانی داشته بود. بیشتر از مردم، خانواده و خویشاوندان و همسایگان و دوستان، مستحق رفتار خوب هستند. ابوهریره علاوه بر اینها، بیشتر به مادرش نیکی می‎کرد و چون او را از سرزمین یمن به مدینه آورده بود، آنقدر بر شرک مادرش صبر کرد و چاره اندیشی نمود تا سرانجام مسلمان شد سپس خودش را وقف خدمت به مادرش کرد، و مادرش تا زمانی که زنده بود او را دوست داشت و از او راضی بود.

ابوهریره با فرزندانش رفتار خوبی داشت و آنها را خوب تربیت کرد. هم‌چنین به غلامانش نیکی می‌کرد و خوش رفتاری می‎نمود و به آنها علم و دانش می‎آموخت. با برادران و همسایگانش هم به نیکی رفتار می‎کرد و به آنها احترام می‎گذاشت و با چهره‎ای باز با آنها روبه رو می‎شد و با شیرین‎ترین کلمات با آنها سخن می‎گفت. خلاصه‌ی کلام، همه‌ی مردم را دوست می‎داشت و با آنها مهربانی میکرد. خیر خواه همه بود و وجودش را وقف تعلیم و تربیت مردم کرده بود و آنها را امر به معروف و نهی از منکر می‎کرد. در برابر مردم، متواضع بود و با شوخی‏های زیبای خود آنها را خوشحال می‏نمود.

این دانشمند بزرگ به علم و شهرت و مقامش، مغرور نبود. به ابن عباس که از او خیلی کوچکتر بود، می‏گفت: «تو از من بهتر و عالمتر هستی» ابوهریره بخشنده و مهربان بود. طغاوی می‎گوید: «در مدینه نزد ابوهریره اقامت گزیدم هیچ یک از اصحاب رسول اکرم ج را ندیدم که به اندازه‌ی او به مهمان خدمت کند.» حمید بن مالک بن خیثم می‏گوید: «با ابوهریره در ملکش که در عقیق قرار داشت، نشسته بودم مردمی از اهل مدینه که سوار بر چهارپایانی بودند، نزد او آمدند. ابوهریره به من گفت: «برو پیش مادرم و از من به او سلام برسان و بگو برایم مهمان آمده، طعامی بفرست». مادرش سه قرص نان جو و مقداری روغن و نمک در کاسه‏ای گذاشت و به من داد. آنها را بر سر نهاده آوردم. هنگامی‌که سفره‌ی غذا را پهن کردم، ابوهریره تکبیر گفت و فرمود: «سپاس خداوندی را که ما را از نان سیر کرد بعد از اینکه غذای، جز آب و خرما چیز دیگری نبود». حمید می‏گوید بعد از اینکه مهمانان رفتند، به من گفت: «ای برادرزاده! با گوسفندان خود رفتار خوبی داشته باش. آب بینی آنها را پاک کن و شب آنها را (گوسفندان را) در جای خوبی بخوابان. و در گوشه‎ای نماز بخوان، زیرا گوسفندان از حیوانات بهشت هستند. سوگند به خدا! زمانی بر مردم خواهد آمد که گله‌ی گوسفندان برای صاحبش، از خانه‌ی مروان محبوب‎تر باشند.» ابوالزعیزعه، کاتب مروان می‎گوید: «مروان صد دینار برای ابوهریره فرستاد پس از مدت کوتاهی کسی را نزد او فرستاد و گفت: «من اشتباه کرده‎ام و آنچه را که برای تو فرستاده‎ام، سهمیه‌ی تو نبوده است آن را برایم برگردان.» ابوهریره گفت: «چیزی از آن پول نزد من باقی نمانده است. هر وقت سهمیه‌ی من رسید، این مبلغ پول را از آن کم کن.» ابوالزعیزعه می‏گوید: «مروان می‏خواست بداند که ابوهریره آن مبلغ را نزد خود نگاه داشته یا انفاق کرده است؟».

ابوهریره اموالش را برای آزاد کردن غلامان و تربیت یتیمان خرج می‎کرد. گفته‏اند روزی شلاقش را بلند کرد تا کنیزی را که از او ناراحت شده بود، تنبیه کند. بعد گفت: «اگر قصاص روز قیامت نبود، تو را می‎زدم اما اینک تو را می‏فروشم که مهم‏ترین و مبرم‎ترین نیازهای مرا تأمین می‎کند. برو و به خاطر او (خدای ﻷ) آزاد هستی».

او خوش طبع بود و شوخی کردن و گفتن لطیفه‎های زیبا را دوست داشت. به عنوان مثال: روزی جوانی نزد او آمد و گفت: «ای ابوهریره! من روزه بودم. ناگهان پدرم با نان و گوشتی که در دست داشت، پیش من آمد من به فراموشی قدری از آن خوردم». ابوهریره گفت: «آن غذایی بوده که خداوند به تو عطا فرموده است». گفت: «بعد از آن من پیش خانواده‎ام رفتم و آنها برایم شیر آوردند من هم به فراموشی آن را نوشیدم». ابوهریره گفت: «حرجی بر تو نیست» جوان گفت: «بعد از آن خوابیدم و وقتی بیدار شدم، آب نوشیدم» ابوهریره گفت: «برادرزاده‌ی عزیز! تو هنوز به روزه گرفتن عادت نکرده‎ای!».

ابوهریره وقتی سرمایه‎دار شد، لباس پشمی و ابریشمی می‎پوشید. با وجود این، دنیا نتوانست او را فریب دهد و او همچنان به دنیا بی‏علاقه و دلبسته آخرت بود. شیوه‌ی زندگی پیامبر اکرم ج و خلفای راشده را در پیش گرفته بود و سفارشات رسول اکرم ج را آیین زندگی و دستور کار خود قرار داده بود و همیشه به این وصیت پیامبر خدا ج توجه می‎کرد که فرموده بود: «ای ابوهریره! پرهیزگار باش، تا عابدترین مردم باشی. قناعت داشته باش تا شاکرترین مردم باشی آنچه را برای خود نمی‎پسندی، برای دیگران هم مپسند تا مؤمن باشی با همسایه‎ات به نیکی رفتار کن تا مسلمان واقعی باشی کم‌تر بخند، زیرا خنده قلب را می‎میراند». بدین جهت او به دنیا بی‏اعتنا، و تمام توجه‏اش به آخرت معطوف بود.

او لذت و زیبایی‎های دنیا را ناچیز می‎پنداشت و همواره می‎گفت به زودی در قبر از من سؤال خواهد شد، و نزد پروردگارم خواهم رفت و برای اعمال خود، محاسبه خواهم شد. او روزی دو بار خودش و دیگران را به یاد عذاب قبر می‎انداخت. هنگام صبح فریاد می‏زد که شب رفت و روز آمد و آل فرعون به عذاب گرفتار شدند و هنگام شب می‌گفت روز رفت و شب فرا رسید و آل فرعون به عذاب مبتلا شدند. هر کسی‌که این ندا را می‏شنید، از آتش جهنم، به خدا پناه می‏برد. و هر وقت جنازه‎ای را می‎دید، می‎گفت: «شما شامگاه می‏روید و ما هنگام صبح خواهیم آمد. یا شما صبح می‏روید و ما شب خواهیم آمد. او همیشه به یاد حساب و کتاب آخرت بود و از عذاب خدا می‎ترسید و به دنیا توجهی نداشت و به مردم می‏گفت: «هیچ فاسقی از اینکه خداوند به او نعمت داده است، فریب نخورد. زیرا کسی دنبال او هست که در طلبش بسیار حریص و آرزومند می‎باشد و آن جهنم است.

﴿كُلَّمَا خَبَتۡ زِدۡنَٰهُمۡ سَعِيرٗا﴾ [الإسراء: 97].

هرگاه اندکی فروکش کند دوباره آتش آن را افزایش می‌دهیم).

آخرین روز زندگی ابوهریره

سن این صحابی بزرگوار بالا رفته بود و از مرحله‌ی میانسالی گذشته بود و به پیری رسیده بود. او پنجمین دهه عمر خود را بعد از وفات پیامبر ج پشت سر می‎گذاشت و عمرش پس از رحلت آن‌حضرت ج طولانی شده بود. او تعداد زیادی از بزرگان صحابه را تشییع جنازه کرده بود که آخرین آنها بزرگ بانوی اسلام، ام‎المؤمنین عایشه صدیقه ل بود که در سال 58 هجری دارفانی را وداع گفت و ابوهریره در تشییع جنازه‎اش شرکت کرد و او را تا آخرین منزلش، بدرقه نمود پس از آن، ابوهریره بیمار شد و احساس کرد که مرگش فرا رسیده است و دوست داشت که اجلش زودتر فرا رسد و دعا می‌کرد که خداوند قبل از سال 60 هجری، او را به سوی خود فرا خواند. کم‏کم حال ابوهریره رو به‏ وخامت یافت و تمام بدنش سست و ضعیف گردید و یقین کرد که این بیماری، بیماری مرگ اوست. و به زودی دنیا را ترک خواهد کرد.

در مدینه هم شایع شد که بزرگ‌ترین دانشمند اسلام در آن زمان و صحابی حافظ یعنی ابوهریره، مریض شده و در شرف مردن است. مردم از هر طرف به عیادتش می‎آمدند و برای او آرزوی سلامتی و طول عمر کردند. تا بتوانند از او علوم جدیدی فراگیرند زیرا ابوهریره علمی در اختیار داشت که هرگز سرچشمه‏اش خشک نمی‎شد در آن اثناء شاگردش ابوسلمه بن عبدالرحمن بن عوف به عیادتش آمد و چون دید که حال استادش خوب نیست و دردش شدید می‎باشد، ناراحت و اشک از چشمانش سرازیر گشت. او را در آغوش گرفت و گفت: «بار خدایا! ابوهریره را شفا بده» اما ابوهریره گفت: «خداوندا! مرا بمیران» و نگاهی به ابوسلمه انداخت و آهسته به او گفت: «اگر می‏خواهی بمیری، بمیر. سوگند به خدا! زمانی خواهد آمد که مرد از کنار قبر برادرش بگذرد و آرزو کند که کاش او صاحب این قبر می‎بود».

گروهی از اهل مدینه به دیدارش آمدند. ابوهریره به چهره‎هایشان نگاه کرد، اشک در چشمانش حلقه زد و شروع به گریه کرد آنها از گریستن ابوهریره متأثر شدند و یکی از آنها از او پرسید: «ابوهریره! چرا گریه می‎کنی؟» گفت: «به خاطر طولانی بودن سفر و کمی توشه‎ام گریه می‎کنم زیرا روی تپه‎ای قرار دادم که لبه پرتگاه آن یا روی جهنم است یا روی بهشت. و من نمی‎دانم که مرا به کدام یکی پرت خواهند کرد. حاضران از شنیدن سخنان او که قلبش مالامال از ترس خدا بود و فردی صالح و نیکو کار بود که فریب شیطان را نخورده بود، حیرت زده شدند و از سخنان او، در سن بزرگ پندی عبرت انگیز آموختند».

سرانجام، ابوهریره فرزندانش المحرر و محرز و عبدالرحمن و بلال را خواست و موالی و دامادش سعید بن مسیب و شاگردان مهم و بزرگش را نیز فرا خواند و به آنها چنین وصیت کرد: «وقتی که مردم، برایم نوحه نخوانید زیرا برای رسول خدا ج نوحه خوانده نشد و به دنبالم با آتشدان حرکت نکنید و مرا شتابان به سوی قبرستان ببرید زیرا من از رسول اکرم ج شنیدم که فرمودند: هر وقت جنازه مرد صالح بر تابوت گذاشته شود، می‏گوید: «مرا زودتر ببرید مرا زودتر ببرید» ولی متأسفانه وقتی جنازه‌ی فرد ناصالح بر تابوت نهاده شود، می‏گوید (وای بر من! مرا به کجا می‏برید!؟ مرا به کجا می‏برید!؟) بعد از آن ابوهریره شروع به گریه کرد» گفتند: «چه چیز تو را به گریه می‎اندازد؟».

گفت: «دوری سفر و کمی توشه» بعد به فرزندش وصیت کرد که خانه‏اش را در ذی‏الحلیفه، به غلامانش بدهند و با آنها نیکی و مهربانی کنند.

صبح آخرین روز زندگی فرا رسید و مروان بن حکم برای عیادت از ابوهریره نزد او رفت و گفت: «خدا تو را شفا بدهد ای ابوهریره!» ابوهریره چشمانش را باز کرد و نگاهی به بالا انداخت و گفت: «خداوندا! من ملاقات تو را دوست دارم تو نیز ملاقات مرا دوست بدار».

مروان از کنارش برخاست و رفت چند لحظه بعد، روح مطمئن او به ملکوت اعلی پیوست و دارفانی را وداع گفت و به استقبال زندگی جاودان و آرام شتافت و تاریخ با خط درشت، یکی از مهم‏ترین حوادث سال 59 هجری را چنین ثبت کرد (در این سال ابوهریره دوسی یمنی، یار رسول اکرم ج و شاگرد رشیدش، پس از عمری آگنده از کسب علم و عبادت پروردگار و کار نیک، دارفانی را وداع گفت. همه مردم برای او گریستند و به شدت از فراق او غمگین شدند).

خبر وفات ابوهریره به سرعت در مدینه و اطراف آن شایع شد مردم کارهای‌شان را رها کردند و به سوی منزل ابوهریره که در ذی‏الحلیفه قرار داشت، شتافتند و تابوت او را در گرما و آفتاب سوزان، به دوش گرفتند و به سوی مسجد نبوی، تشییع کردند مردم در پیش تابوت او ساکت و آرام حرکت می‏کردند. پس از ادای نماز ظهر او را به مسجد نبوی بردند. در پیشاپیش تشییع کنندگان، اصحاب پیامبر ج و بزرگان تابعین قرار داشتند و نیز دو صحابی بزرگوار یعنی عبدالله بن عمر و ابو سعید خدری که در کنار یکدیگر می‎رفتند، به کثرت می‎گفتند: «رحمت خدا بر ابوهریره باد».

مردم نماز عصر را خواندند سپس تابوت ابوهریره را جلو آوردند و امیر مدینه ولید بن عقبه امام شد و مردم پشت سر او در صفوف فشرده برای نماز ایستادند. جمعیت آنقدر زیاد بود که در صحن مسجد جا نمی‏گرفتند سرانجام، نماز جنازه اقامه شد. پس از نماز، ابتدا فرزندان عثمان س در میان ازدحام جمعیت، تابوت او را به دوش گرفتند. و به سوی قبرستان بقیع روانه شدند و این مهمان جدید در قبرستان بزرگ مدینه که گروهی از نیکوکارترین و عزیزترین بندگان خدا را در خود جای داده بود، به خاک سپردند و با اندوه و گریه فراوان با او خداحافظی کردند.

ارواح طیبه بقیع این روح پاک را استقبال نموده و از حضور او شاد شدند. هم‌چنین روح پاک ابوهریره نیز از حضور در جمع آنها خوشحال بود.

یاد ابوهریره زنده ماند

ابوهریره پس از عمری مملو از کارهای بزرگ و پس از اینکه اسلام از او انسان بزرگی ساخته بود که در زمان خود و بعد از آن، دنیا را از فیض وجود خود بهرمند ساخت، دارفانی را وداع گفت. او قبلاً چوپانی بیش نبود و کسی به او توجه نمی‎کرد.

براستی که اسلام چه کارهای بزرگی را برای این مردان و امت اسلام انجام نداد!؟ اگر اسلام نمی‎بود، آنها می‎مردند و ضایع می‏شدند و تاریخ، آنها را به فراموشی می‏سپرد. اما در سایه اسلام بود که آنها جاودان شدند و نامشان برای همیشه باقی ماند.

ابوهریره یکی از نوابغ و بزرگان اسلام بود که از ابتدا هدفش را مشخص کرده بود و در راه رسیدن به آن هدف، از هیچ کوششی فرو گذر نبود و برای حصول آن، مشکلات جانفرسایی را تحمل کرد و سرانجام به هدف خود رسید. او در زمان حیات پیامبر اکرم ج همیشه تلاش می‎کرد که شاگرد رشید پیامبر ج و عالمی فقید و آ‎گاه به دین خدا باشد. بدین جهت او هر لحظه از آن‌حضرت ج علمی می‏آموخت و حفظ می‌کرد و برای حصول این مهم، گرسنگی شدید و فقر و تنگدستی غیر قابل وصفی تحمل کرد. و توانست علم فراوان و با برکت از آن‌حضرت ج بیاموزد.

پس از رحلت پیامبر اکرم ج همیشه در این اندیشه بود که باید علمی را که فرا گرفته به دیگران بیاموزد و عمرش را در این راه، یعنی خیر خواهی امت، و بیان احکام برای آنها صرف نماید. او تلاش می‌کرد تا به آنچه که آموخته است، عمل کند. و سیرت پیامبر اکرم ج را آیین زندگی خود قرار دهد بدین جهت سرگرم نشر علم و تبلیغ آن شد و برای این منظور، هر تهمت و سرزنشی را تحمل کرد. چندین بار مورد آزمایش قرار گرفت و پیروز شد. بزرگ‌ترین عامل موفقیت او در طلب علم و نشر آن نه تنها تلاش و کوشش او بلکه اخلاص، صداقت و جلب رضای خدا بود. باید گفت او علم را به خاطر رضای او نشر نمود و چون سربلندی در سرای آخرت همیشه مد نظرش بود، سعادتمندانه زیست و سعادتمندانه مرد. و اگر این سخن که می‎گوید: (کلام الخلق اقلام الحق) یعنی گفتار مردم، تقدیر الهی است، درست باشد، ابوهریره در این زمینه بهره بزرگ و موفقیت چشم گیری بدست آورده است. زیرا در زمان حیات و پس از آن، بهترین افراد امت یعنی علما و فقها و محدثین و خداجویان از او به خوبی یاد کرده‎اند و امروز نیز هر جا ذکر خیرش را بیان می‎کنند.

سرور کاینات و بهترین مخلوق خدا، پیامبر اکرم ج، به ابوهریره فرمود: «گمان می‏بردم که هیچ‌کس برای پرسیدن این سؤال، از تو مستحق‎تر نیست، زیرا حرص شدید تو را برای فراگیری حدیث، دیده بودم.» طلحه بن عبیدالله، یار رسول خدا ج» می‎گوید: «شکی ندارم که ابوهریره سخنانی از پیامبر ج شنیده‎ است که ما نشنیده‎ایم».

و صحابی بزرگوار ابن عمر می‌گوید: «ابوهریره از من بهتر است، زیرا احادیثی را که بیان می‎کند، به آنها عالمتر است». هم‌چنین خطاب به ابوهریره گفت: «تو از همه‌ی ما بیشتر همراه پیامبر ج بودی و از همه‌ی ما بهتر احادیث او را حفظ کردی».

امام بزرگوار ابو عبدالله الشافی می‏فرماید: «ابوهریره از تمام افرادی که در زمان او حدیث روایت می‎کردند، دارای حفظ بیشتری بوده است».

و امیر المؤمنین، امام بخاری می‎گوید: «بیش از هشتصد نفر عالم، به نقل از ابوهریره حدیث روایت می‏کردند. او در زمان خودش از همه‌ی کسانی‌که حدیث روایت می‎کردند، از حفظ بیشتری برخوردار بوده است».

امام ذهبی می‏گوید: «ابوهریره در حفظ آنچه از پیامبر ج شنیده و گفته‌اند عین کلمات آن‌حضرت ج را، وبالاترین شخصیت می‏باشد».

امام ابن کثیر می‏گوید: «ابوهریره دارای حافظه‎ای قوی بود و از دریافت و عبادت و صداقت و بزرگی خاصی برخوردار بود. او معروفترین راوی حدیث پیامبر ج و از حفاظ صحابه بود».

شیخ الاسلام ابن حجر، شارح بخاری، می‌‏گوید: «‌ابوهریره از همه‌ی کسانی‌که در زمان او حدیث روایت می‏کردند، حافظه‏اش قوی‎تر بود و هیچ یک از اصحاب به اندازه او حدیث روایت نکرده است و همین افتخار برای او کافی است که نامش ده‌ها هزار بار در دیوان‏های بزرگ اسلامی آمده است و پس از 14 قرن، باز هم بر سر زبان هزاران نفر از علماء و طلاب، جاری می‎شود».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ تَوۡبَةٗ نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمۡ أَن يُكَفِّرَ عَنكُمۡ سَيِّ‍َٔاتِكُمۡ وَيُدۡخِلَكُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ يَوۡمَ لَا يُخۡزِي ٱللَّهُ ٱلنَّبِيَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥۖ نُورُهُمۡ يَسۡعَىٰ بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَبِأَيۡمَٰنِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَتۡمِمۡ لَنَا نُورَنَا وَٱغۡفِرۡ لَنَآۖ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ٨﴾ [التحريم: 8].

\*\*\*

﴿يَوۡمَ تَرَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ يَسۡعَىٰ نُورُهُم بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَبِأَيۡمَٰنِهِمۖ بُشۡرَىٰكُمُ ٱلۡيَوۡمَ جَنَّٰتٞ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ١٢﴾ [الحديد: 12].

پی نوشت‌ها

1. - مترجم. [↑](#footnote-ref-1)
2. - بیشتر ‌‌کتاب‌های سیره، تاریخ این غزوه را قبل از جنگ خندق می‌دانستند اما حدیثی از بخاری و احادیث صحیح دیگری که نزد اهل سنت وجود دارد، حضور ابوهریره و ابوموسی اشعری را در این غزوه به اثبات می‌رساند با اینکه هردو در زمان جنگ خیبر بسوی آنحضرت ج هجرت کرده بودند ولی شاید پیامبر ج دوبار به نجد برای جنگ رفته است. [↑](#footnote-ref-2)
3. - این مطلب نظر نویسنده بوده ودیدگاه‌های دیگری نیز وجود دارد. [↑](#footnote-ref-3)
4. - خرید و فروش محصولات قبل از بدست آمدن آن. [↑](#footnote-ref-4)